

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه‌حلهایی برای مسائل اجتماعی
(درس‌های برگرفته از سایر جوامع)

استانلی آیتزن و کریگ لیدهام
مترجمان: دکتر سید ضیاء هاشمی و معصومه ایزدیین

فهرست مطالب

فصل اول: مقدمه	۱
بررسی مسائل اجتماعی ایالات متحده با رویکرد تطبیقی	۲
کانادا: ملتی ملایم‌تر و مهربان‌تر	۱۵
علاجی برای مشکلات اجتماعی	۲۹
[سوئد: کشوری برخوردار از خدمات رفاه اجتماعی]	۲۹
فصل دوم: مسائل نابرابری	۳۳
چرا سیستم فقرزدایی ایالات متحده چندان موفق عمل نکرده است؟	۳۳
چرا کانادا از فقر کمتری برخوردار است؟	۳۴
نظام اعتقادی ایالات متحده در ارتباط با فقر و رفاه [ایالات متحده در قیاس با کانادا و اروپای غربی]	۳۴
به سوی یک اقتصاد نژادپرستانه؟	۳۴
نابرابری فراگیر	۳۴
اقتصادی برای همگان: شکست چرخه نابرابر فرصت‌ها	۳۴
ارزش تطبیقی در کشورهای صنعتی	۳۴
اقامتی موقت در سوئد	۳۴
جامعه‌ای بسیار مسن [ژاپن]	۳۴
یک وداع تدریجی	۳۴
فصل سوم: مسائل نهادی	۳۴
کشورهای اروپای شمالی: برنامه‌های دولتی برای مقابله با پیامدهای طلاق	۳۴
اگر فرانسه موفق شده است، چرا ما نتوانیم؟ [مراقبت روزانه در فرانسه و ایالات متحده]	۳۴
بهبود مدارسمان [آنچه می‌توانیم از سایر جوامع بیاموزیم]	۳۴
آموزش معلم‌هایمان: درس‌هایی از خارج	۳۴
سازمان‌دهی مدارس به واحدهای کوچک‌تر: جایگزینی برای گروه‌بندی‌های همگن	۳۴
تقابل شغل و دستمزد: فرمولی بی‌پایه [ایالات متحده در قیاس با کشورهای سوسیال‌دموکرات اروپایی]	۳۴
ژاپن جایی برای زندگی: [چرا ژاپنی‌ها سیستم شغل مادام‌العمر خود را حفظ می‌کنند]	۳۴
ایجاد یک نیروی کار باهوش‌تر [درس‌هایی از ژاپن، آلمان، سوئد و دانمارک]	۳۴
سلامت و مراقبت‌های اولیه: یک مقایسه بین‌المللی	۳۴
آیا باید در کانادا به دنبال پاسخ بود؟	۳۴
فصل چهارم: مسائل مردم، منابع و امکانات	۳۴
هجوم آمریکا بی‌ها به سوی حومه‌ها	۳۴
شهرهای زیست‌پذیر کانادا	۳۴

دست بلند خدا در مراکز شهرها: تصویری از توسعه اقتصادی کلیسای پایه [توسعه اقتصادی مبتنی بر تعاونی‌های اسپانیا].....	۳۴
عبور و مرور: شهرهای اروپایی با احتساب مردم و محیط بازطراحی می‌شوند.....	۳۴
انقلاب سبز در فراوری [حکم آلمان برای فناوری‌های پاکیزه].....	۳۴
تأخیر در فناوری ریلی [چشم‌انداز قطارهای سریع‌السیر].....	۳۴
فصل پنجم: انحراف فردی.....	۳۴
مدارا و احترام در هلند نتیجه داده است.....	۳۴
مرز فرهنگی جرم و کیفر [ایالات متحده در مقایسه با ملل اروپایی].....	۳۴
راز خیابان‌های امن ژاپن.....	۳۴
فقط بگو ایست! [مقایسه سیاست‌های مرتبط با مواد مخدر در آمستردام، لیورپول و لوس آنجلس].....	۳۴
نگاهی به سکوی صفر: نحوه تعامل هلند با مسئله مواد مخدر.....	۳۴

پیش‌گفتار

این مجموعه مطالعات ضمیمه‌ای است بر متونی که تاکنون در حوزه‌های مختلف مسائل اجتماعی ایالات متحده نگارش شده‌اند. هدف ما پُر کردن خلأهای مطالعات پیشین است؛ زیرا کتاب‌های مربوط به مسائل اجتماعی دارای دو نقص عمده هستند. یکی اینکه بیش‌ازحد لزوم بر جامعه ایالات متحده تمرکز دارند و دیگری اینکه زمان زیادی را صرف توصیف مسائل اجتماعی کرده و از ارائه سیاست‌هایی برای کاستن آن‌ها غافل شده‌اند. پس در این کتاب به بررسی جوامع دیگر پرداخته و گزینه‌های موفق‌تری مطرح شده‌اند که می‌توانند در امحای مسائل اجتماعی دامن‌گیر ایالات متحده مؤثر باشند. این رویکرد بی‌نظیر دست‌کم به چهار دلیل بجا و مهم اتخاذ شده است:

۱. مسائل اجتماعی در ایالات متحده در حال وخیم‌تر شدن هستند. برای اثبات این امر می‌توان به شواهدی اشاره کرد: تعداد افراد فقیر و نزدیک به خط فقر در حال افزایش است؛ شکاف نابرابری درآمدها وسیع‌تر شده؛ حوادث مرتبط به اختلافات نژادی رو به افزایش است؛ مراقبت‌های درمانی بر اساس توانایی افراد در پرداخت هزینه‌ها سهمیه‌بندی شده؛ لایه‌های داخلی شهرها بر مبنای مالیات‌های نامناسب است؛ بیکاری در حال فروپاشی جامعه است و محیط‌زیست رو به نابودی می‌رود؛ اما ایالات متحده به‌جای ارائه راهکارهایی برای حل این مسائل، همچنان از نردبان ماریجی نزول می‌کند.

۲. دانشجویان نظیر کارگران و مصرف‌کنندگان به شکل مبرمی از اقتصاد جهانی متأثرند و باید برای زندگی در یک محیط بین‌المللی آمادگی یابند؛ زیرا در دنیای متقابل کنونی، وقایع سیاسی سراسر این کره خاکی در ایالات متحده نقش ایفا می‌کنند و بر هزینه‌ها، مالیات‌ها، خط‌مشی‌های عمومی و استراتژی‌های نظامی اثر می‌گذارند. بنابراین توسعه آگاهی و تقدیر ما از سایر جوامع اهمیت می‌یابد تا بتوانیم شهروندانی مسئولیت‌پذیر برای ایالات متحده و همچنین سراسر جهان باشیم.

۳. وضعیت سیاسی کنونی ما که شامل رأی‌دهندگان و مقامات دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه است، تمایل به تضعیف دولت شصت‌ساله رفاه است که با حمایت رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت راه‌اندازی شد و از اجماع ایدئولوژیک برخوردار بود؛ یعنی کمک‌های مالی دولتی به‌جای حل مسائل اجتماعی، آن‌ها را تشدید می‌کنند. کسانی که قصد پیشرفت دارند، باید بر منابع و انگیزه‌های خود تکیه داشته باشند و افرادی که با شکست مواجه می‌شوند، مقصود و طبیعی است که از پیامدهای آن رنج ببرند. اما سؤالات کلیدی‌ای که در اینجا مطرح می‌شوند، عبارت‌اند از: آیا امحای دولت رفاه ایده درستی است؟ پیامدهای احتمالی آن چه خواهد بود؟ و به‌تبع آن مسائل اجتماعی وخیم‌تر خواهند شد یا از بین خواهند رفت؟

۴. درنهایت، بررسی تطبیقی سیاست‌های عمومی مرتبط با مسائل اجتماعی نشان می‌دهد که چه اقداماتی و تحت چه موقعیت‌های اجتماعی‌ای مفید خواهند بود تا بتوانیم به سیاست‌های اجتماعی خلاقانه و عملی‌ای دست یابیم که مسائل اجتماعی را در ایالات متحده کاهش دهند یا ریشه‌کن کنند.

مقدمه مترجمان

کتاب حاضر مجموعه‌ای از مقاله‌هایی است که مسائل اجتماعی ایالات متحده را در حوزه‌های متفاوت و در مقایسه با سایر کشورهای همتای خود مورد بررسی قرار داده‌اند؛ مقاله‌هایی که با اشاره به عملکرد موفق آن کشورها در برخورد، کاهش و امحای مسائل اجتماعی، در پی یافتن راه‌حلی در جامعه خود هستند. مؤلفان ضمن اشاره به سیاست‌های اجتماعی‌ای که کشورهای توسعه‌یافته در حل مسائل اجتماعی اتخاذ کرده‌اند و بیان نقاط ضعف و قوت آن‌ها، به دنبال یافتن شیوه‌های مشابهی با توجه به زمینه‌های تاریخی و فرهنگی هستند.

کتاب به پنج فصل تقسیم شده است. در فصل یک ضمن مقایسه ایالات متحده با چند کشور توسعه‌یافته، به این موضوع می‌پردازد که چرا آمریکا از سیاست‌های موفقیت‌آمیز سایر ملل در حل مسائل اجتماعی خود استفاده نمی‌کند.

فصل دو بر موضوع نابرابری‌های اجتماعی از جمله نابرابری‌ها در درآمد و شکاف‌های طبقاتی و نیز تبعیض‌های جنسیتی، سنی و نژادی در کشورهای توسعه‌یافته تأکید دارد و نشان می‌دهد که ایالات متحده در تمامی زمینه‌ها از تبعیض بالاتری برخوردار است؛ و دلایل نبود اراده سیاسی برای برطرف ساختن آن‌ها را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

فصل سه مسائل اجتماعی مربوط به نهادها را مطرح می‌کند و به سیاست‌های متفاوت جوامع توسعه‌یافته در ارتباط با حوزه خانواده، حل پیامدهای طلاق، آموزش در مدارس و تعلیم نیروی انسانی می‌پردازد. فصل چهار به محیط‌زیست و شهرها می‌پردازد و در نهایت، در فصل پنج انحرافات جوامع از جمله اعتیاد و جرائم را مورد بررسی قرار می‌دهد.

لازم به ذکر است که تمام بخش‌های کتاب، به استثنای دو مقاله که با زیست‌بوم فرهنگی کشور ما همخوانی نداشت به‌طور کامل ترجمه شده و در اختیار خوانندگان فارسی‌زبان قرار گرفته است. همچنین در جاهایی از متن اصلی کتاب، نویسندگان ارجاعاتی داشته‌اند که در بخش منابع پایانی به آن‌ها اشاره نشده و این یکی از محدودیت‌های کتاب حاضر است. در پایان مطالعه این کتاب را به دانشجویان، پژوهشگران، مدیران فرهنگی و سایر دست‌اندرکاران مسائل فرهنگی و اجتماعی توصیه می‌کنیم و این کتاب می‌تواند به‌عنوان راهنمای عملی برای برخورد با مسائل اجتماعی کشور مورد توجه قرار گیرد. همچنین مترجمان از پیشنهادها، انتقادات و نکات اصلاحی خوانندگان گرامی که سبب بهبود کیفیت اثر حاضر خواهد شد، استقبال می‌کنند.

سید ضیاء هاشمی

معصومه ایزدین

فصل اول

مقدمه

بخش ۱: رویکردهای تطبیقی مسائل اجتماعی

بررسی مسائل اجتماعی ایالات متحده

با رویکرد تطبیقی

استانلی آیتزن و کریگ لیدهام^۱

مسائل اجتماعی در ایالات متحده رو به افزایش است. در سال ۱۹۷۸، مارک میرینگوف^۲ از دانشگاه فوردهام^۳ برای ارزیابی مسائل اجتماعی آمریکا یک شاخص سلامت اجتماعی را طراحی کرد (میرینگوف و میرینگوف، ۱۹۹۵). این شاخص که به نوعی داو جونز^۴ مسائل اجتماعی تلقی می‌گردد، از امتیاز ترکیبی ۷۴ (از ۱۰۰ امتیاز) در سال ۱۹۷۰ به ۴۱ در سال ۱۹۹۰ تنزل داشته است. در میان شاخص‌هایی که در بیست و دو سال فوق شاهد پیشرفت و بهبود آن‌ها بوده‌ایم، می‌توان به کاهش مرگ و میر نوزادان، تعداد افرادی که در سطح دبیرستان ترک تحصیل کرده‌اند و فقر افراد بالای شصت و پنج سال اشاره کرد. در مقابل، شاخص‌هایی همچون تعداد کودکان مستمند، متوسط درآمد هفتگی، پوشش بیمه سلامت و شکاف میان فقرا و ثروتمندان تنزل یافته‌اند. ایالات متحده نه تنها شاهد افزایش مسائل اجتماعی بوده است، بلکه در مقایسه با سایر ملل پیشرفته در سطح نازل تری باقی مانده است. در این نوشتار سه سؤال اساسی مطرح شده است: (۱) ایالات متحده در قیاس با سایر کشورهای صنعتی پیشرفته، از چه میزان مسائل اجتماعی برخوردار است؟ (۲) سیاست‌های اجتماعی اتخاذ شده در حل مسائل اجتماعی ایالات متحده، چه پیامدهایی داشته است؟ (۳) چرا ایالات متحده سیاست‌های عمومی که قابلیت خود را در کاهش یا رفع مسائل اجتماعی سایر کشورها به اثبات رسانده‌اند، در پیش نمی‌گیرد؟

^۱. Stanley Eitzen & Craic Leedham

^۲. Marc Miringoff

^۳. Fordham University

^۴. Dow Jones: یک شاخص اقتصادی بازار آزاد است که توسط وال استریت ژورنال منتشر و تهیه می‌شود. این میانگین در تاریخ ۲۶ مه ۱۸۹۶ برای نخستین بار ارائه شد (مترجمان).

ما نفر اول هستیم: ایالات متحده در قیاس با سایر کشورهای همسان، بالاترین رتبه را در مسائل اجتماعی داراست.

آمریکایی‌ها ملتی بی‌نهایت رقابت‌جو هستند. ما می‌خواهیم در همه‌چیز بهترین باشیم؛ پیروزی‌های المپیک، رکوردهای جهانی، سفرهای اکتشافی به ماه، استیلا بر اتم، یافتن درمانی برای ایدز و هر چیز دیگر. تاکنون در همه این زمینه‌ها و سایر رقابت‌ها به شکل بارزی موفق عمل کرده‌ایم؛ اما در یک ساحت دیگر نیز از سایر ملل مدرن پیشی گرفته‌ایم که برایمان افتخارآفرین نیست؛ ما تقریباً بالاترین رتبه تعداد مسائل اجتماعی را دارا هستیم.

اندرو شاپیرو^۱ اطلاعاتی در مورد ۱۹ کشور صنعتی استرالیا، اتریش، بلژیک، کانادا، دانمارک، فنلاند، فرانسه، آلمان، ایرلند، ایتالیا، ژاپن، هلند، نیوزیلند، نروژ، اسپانیا، سوئد، سوئیس، بریتانیا و ایالات متحده گردآوری کرده است (شاپیرو، ۱۹۹۲)؛ و در میان این کشورها، ایالات متحده از رتبه اول در ثروت، تعداد میلیاردرها، وسعت منازل، هزینه‌های دفاعی، حقوق مدیران، دستمزد پزشکان، تنوع نژادی، درصد جمعیت برخوردار از آب آشامیدنی تصفیه‌شده و درصد افراد ثبت‌نام‌شده برای تحصیلات عالی برخوردار است. باین‌وجود، هم‌زمان بالاترین رتبه را در تعداد شاخص‌های مسائل اجتماعی داراست: نرخ قتل، تجاوزهای گزارش شده، تعداد زندانیان، تعداد قربانیان رانندگی در حین مستی، استفاده از کوکائین، انتشار گازهای گلخانه‌ای، دخیل بودن در ایجاد باران‌های اسیدی، جنگل‌زدایی، سرانه تولید مواد زائد پُرخطر، سرانه زباله، سرانه تعداد خودروها (و استفاده از خودروهای شخصی به‌جای وسایل نقلیه عمومی)، تعداد کودکان و سالمندان مستمند، تعداد بی‌خانمان‌ها، نابرابری توزیع ثروت، ورشکستگی بانک‌ها، کمک‌های نظامی به کشورهای درحال توسعه، طلاق، خانواده‌های تک‌والد، موارد گزارش شده ایدز، مرگ‌ومیر نوزادان، مرگ کودکان زیر پنج سال و بارداری نوجوانان.

ایالات متحده در میان این کشورها در کمک به فقرا، واکسیناسیون کامل فلج اطفال، دی‌تی‌پی (دیفتری، تتانوس، پرتوسیس)، سرخچه پیش‌دبستانی‌ها، اعطای کمک‌های بشردوستانه به کشورهای درحال توسعه، مرخصی زایمان همراه با حقوق و درصد افراد تحت پوشش بیمه‌های درمانی جایگاه آخر را دارد؛ اما در نسبت تفاوت دستمزد زنان به مردان رتبه پانزدهم، امید به زندگانی رتبه پانزدهم و آموزش کودکان رتبه نهم را داراست. داده‌های دیگر نیز بر شدت مسائل اجتماعی ایالات متحده نسبت به همتایانش اشاره دارند:

- در مقایسه با همتایان صنعتی خود، ایالات متحده شاهد بالاترین میزان فقر است، مستمندان آن بالاترین دوره‌های فقر را تجربه می‌کنند و کمترین مقدار تأمین مالی برای فقرا در ایالات متحده دیده می‌شود (دانزیر و گوتشاک^۲، ۱۹۹۵؛ صندوق دفاع کودکان، ۱۹۹۶). افزون بر این، ایالات متحده بالاترین درصد کودکان مستمند را دارد (۲۲ درصد)؛ این نرخ سه تا پنج برابر نرخ کشورهای اروپایی

^۱. Andrew Shapiro

^۲. Danziger & Gottschalk

- غربی است (دنیشن، ۱۹۹۶: ۷). در مطالعه‌ای دربارهٔ هجده کشور صنعتی، کودکان مستمند ایالات متحده رتبهٔ شانزدهم استانداردهای زندگی را داشته‌اند (رینواتر و اسمیدینگ^۱، ۱۹۹۵).
- ایالات متحده پیشرفته‌ترین نظام مراقبت‌های درمانی جهان را دارد و ۳۵ تا ۴۰ درصد بیش از سایر کشورهای صنعتی در این زمینه هزینه می‌پردازد؛ اما از آنجاکه این نظام مبتنی بر توانایی فرد در پرداخت هزینه‌هاست، تنها کشور صنعتی بدون نظام درمان همگانی به شمار می‌رود و دارای شاخص‌های پایین سلامت است. داده‌های سال ۱۹۹۲ نشان می‌دهند که ایالات متحده بیست‌ودومین رتبهٔ جهانی مرگ‌ومیر همگانی نوزادان را داراست (بالاترین میزان در بین کشورهای صنعتی). نرخ مرگ‌ومیر نوزادان آفریقایی تبار آمریکایی به‌تنهایی دو برابر متوسط ملی است (صندوق دفاع کودکان، ۱۹۹۴: ۱۴). ایالات متحده رتبهٔ اول تولد نوزادان با وزن پایین، مرگ‌ومیر کودکان قبل از پنج سال و پیش‌دستانی‌های واکسینه‌نشده را در میان کشورهای صنعتی داراست. ایالات متحده در شاخص امید به زندگی رتبهٔ پانزدهم را در بین کشورهای صنعتی دارد (شاپیرو، ۱۹۹۲: ۴).
 - ایالات متحده بالاترین میزان توزیع ناعادلانهٔ ثروت و درآمد را در جهان صنعتی داراست (بردشر^۲، ۱۹۹۵).
 - هیچ‌یک از کشورهای صنعتی اجازه نمی‌دهند مراکز شهری‌شان همچون مراکز شهری ایالات متحده دچار افول شود (ویلسون^۳، ۱۹۹۶: ۲۱۸). «در هیچ‌یک از شهرهای اروپایی شاهد چنین فقر متمرکز، جدایی میان اقوام و نژادها و گتوهای منزوی، به حال خود رها شده و تنزل یافته‌ای نیستیم که در شهرهای بزرگ ایالات متحده به کرات دیده می‌شوند (همان، ۱۴۹). در بسیاری از شهرهای ایالات متحده نرخ فقر کودکان بالای ۳۵ درصد و نرخ فقر کودکان سیاه‌پوست به‌طور ویژه بالای ۵۰ درصد است (ملت^۴، ۱۹۹۶).
 - ایالات متحده در قیاس با هم‌گروهانش بالاترین میزان جرم و مقادیر عدالت کیفری را داراست. ایالات متحده: (۱) بالاترین تعداد قربانیان جرائم و (۲) بالاترین نرخ قتل را داراست (نرخ ۹,۴ در هر صد هزار نفر در مقایسه با ۱,۳ در سوئد، ۱,۲ در آلمان، ۱,۱ در فرانسه). به‌عبارتی در قیاس نرخ قتل‌های صورت‌گرفته در سال ۱۹۹۴ در شهرهای بزرگ، شاهد عدد ۱,۵۷۲ قتل در نیویورک در مقابل ۱۶۹ قتل در لندن یا ۱۹۱ قتل در بالتیمور و ۴۷ قتل در آمستردام هستیم (مایر^۵، ۱۹۹۵). به همین منوال، ایالات متحده: (۳) سرآمد قتل کودکان است و (۴) بالاترین رتبهٔ تجاوزهای جنسی گزارش شده را دارد که تقریباً سه برابر تجاوزهای جنسی گزارش شده در سوئد است و در این زمینه در رتبهٔ دوم کشورهای صنعتی قرار دارد (آسویتدپرس، ۱۹۹۵). همچنین: (۵) ایالات متحده نسبت به

^۱. Rainwater & Smeeding

^۲. Bradsher

^۳. Wilson

^۴. The Nation

^۵. Myers

هر کشور صنعتی دیگری بالاترین درصد زندانیان را نسبت به جمعیت داراست (نرخ زندانیان ایالات متحده ۵۱۹ در هر صد هزار نفر در مقایسه با ۱۱۶ در کانادا، ۸۰ در آلمان و ۴۹ در هلند است) (مایرز، ۱۹۹۵).

- به طور کلی، ایالات متحده نسبت به سایر کشورهای پیشرفته درصد بالاتری از تولید ناخالص ملی خود را صرف آموزش و پرورش می‌کند؛ با این وجود هنگام تخصیص بودجه آموزش عمومی و خصوصی، در میان کشورهای صنعتی اولین رتبه پرداخت هزینه برای آموزش خصوصی اما رتبه هفدهم پرداخت هزینه در آموزش عمومی را داراست (شاپیرو، ۱۹۹۲: ۵۵).
- نتایج یک مطالعه تطبیقی درباره حمایت از کودک برای خانواده‌ها (نظیر مسکن، بهداشت، آموزش، هزینه‌های رفاهی و منافع مالیاتی) که در پانزده کشور اجرا شد، نشان دهنده آن بود که لوکزامبورگ، نروژ، فرانسه و بلژیک از سخاوتمندترین کشورها؛ دانمارک، آلمان، بریتانیا، استرالیا و هلند در میانه و پرتغال، ایتالیا، ایرلند، اسپانیا، یونان و ایالات متحده پایین‌ترین‌ها بوده‌اند (بردشا^۱ و همکاران، ۱۹۹۳).
به معنای واقعی کلمه، مسائل اجتماعی ایالات متحده را می‌توان همچنان ادامه داد، اما برای اثبات نکته‌ای که در پی بیان آن بوده‌ایم، تا همین حد کافی است؛ و آن نکته این است که ایالات متحده در میان کشورهای صنعتی شاهد مسائل اجتماعی شدیدتری است. کشورهای ذکر شده دیگر نیز همچون ایالات متحده مدرن، مرفه، صنعتی، دموکراتیک و سرمایه‌دار هستند؛ پس چرا مسائل اجتماعی در آمریکا از چنین نرخ بالاتری برخوردار است؟ در ادامه، به این سؤال‌ها پاسخ خواهیم داد.

سیاست‌های اجتماعی ایالات متحده در حل مسائل اجتماعی چه پیامدهایی داشته است؟

این مبحث را با شرح تفاوت‌های میان ایالات متحده و سایر کشورهای پیشرفته در زمینه‌هایی آغاز می‌کنیم که می‌توانند بر شدت مسائل اجتماعی جوامع تأثیر بگذارند. یکی از بارزترین موارد که در اینجا می‌تواند خطر نشان ساخت، درصد بالاتری از تولید ناخالص ملی است که سایر کشورها نسبت به ایالات متحده به مخارج اجتماعی خود تخصیص می‌دهند. ایالات متحده در مقایسه با سایر کشورهای همسان خود مقدار کمتری از تولید ناخالص ملی خود را برای تأمین اجتماعی و خدمات رفاهی (مسکن، بهداشت، مقرری خانواده به تک‌والدها) هزینه می‌کند؛ برای مثال، ۲۶٫۶ درصد از بودجه ایالات متحده در مقایسه با ۵۲٫۲ درصد سوئد (ادانل^۲ و همکاران، ۱۹۹۱).

کشورهای صنعتی پیشرفته سیاست‌های بهینه‌ای برای تأمین مالی مراقبت‌های بهداشتی تمامی شهروندان خود در پیش گرفته‌اند؛ در حالی که در ایالات متحده کارگرانی که بیمه درمانی ندارند (حدود

^۱. Bradshaw

^۲. O'Donnell

یک چهارم)، از خدمات مدیکید^۱ محروم‌اند که مخصوص فقراست. حتی واجدان مدیکید نیز خدمات بهداشتی متناسب با تأمین نیازهای خود را دریافت نمی‌کنند. این بیمه برای پزشکان به همان اندازه بیمه سلامت خصوصی منفعت ندارد؛ از این‌رو، بسیاری از پزشکان از درمان بیماران فقیر سر‌بازمی‌زنند.

سایر کشورهای صنعتی پیشرفته، نسبت به ایالات‌متحده، در زمینه کمک‌هزینه‌های خانواده، یارانه‌های مسکن، یارانه‌های عمومی مراقبت‌های کودک و مرخصی‌های باحقوق والدین حمایت‌های گسترده‌تری فراهم می‌سازند (گینزبورگ^۲، ۱۹۹۲). در ایالات‌متحده والدین شاغل برای مراقبت از کودکان از تخفیف‌های مالیاتی برخوردار می‌شوند که عایداتی همچون افزایش درآمد را به دنبال دارد و در نتیجه، والدین کم‌بضاعت منافع اندکی کسب می‌کنند؛ اما در کشورهای توسعه‌یافته دیگر، برنامه‌هایی همچون مرخصی‌های زایمان باحقوق به مادران و گاه حتی پدران تعلق می‌گیرد. در ایالات‌متحده قانونی که با مخالفت جمهوری خواهان تصویب شد، شرکت‌هایی را که بیش از پنجاه کارگر استخدام می‌کنند، ملزم به اعطای مرخصی زایمان بدون حقوق می‌سازد؛ اما کارگران تشکیلات اقتصادی کوچک‌تر حتی از چنین مزیت اندکی نیز محروم هستند و برخورداری از مرخصی‌های ذکر شده صرفاً به تصمیم کارفرما بستگی دارد.

شیوه سازمان‌دهی آموزش عمومی در ایالات‌متحده با سایر کشورهای توسعه‌یافته متفاوت است. در ایالات‌متحده، آموزش و پرورش به صورت غیرمتمرکز است؛ و این در تضاد آشکار با سایر کشورهای صنعتی است که استانداردهای ملی بر آموزش آن‌ها حکم فرماست و مدارس به شکلی برابر بودجه دریافت می‌کنند. در ایالات‌متحده، ۱۵ هزار حوزه آموزشی مسئولیت قسمت اعظم برنامه‌ریزی‌های مالی و برنامه درسی مدارس محلی را به عهده دارند.

مهدکودک‌ها نیز در ایالات‌متحده نسبت به برنامه‌های جامع و فراگیر بسیاری از کشورهای پیشرفته به منابع مالی والدین متکی هستند؛ و برنامه‌های پیش‌دبستانی نیز برای محرومان ناکافی است و فقط حدود یک‌چهارم کسانی را پوشش می‌دهد که واجد شرایط دریافت برنامه‌هایی همچون هداستارت^۳ هستند. این در حالی است که ۱۰۰ درصد کودکان چهارساله فرانسوی و ۹۸ درصد کودکان بلژیکی و هلندی در برنامه‌های پیش‌دبستانی ثبت‌نام می‌کنند. در نتیجه چنین تفاوت‌هایی، در مقایسه با هم‌تایان خود، دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل دبیرستان‌های ایالات‌متحده از نظر مهارت‌ها و شایستگی‌ها (که با سطح درآمد والدین و رفاه منطقه‌ای که مدرسه در آن واقع شده است، همبستگی دارد) بسیار متفاوت هستند.

در قیاس با ایالات‌متحده، آموزش عمومی در سایر کشورها جدی‌تر تلقی می‌شود، حقوق معلمان بالاتر و سال تحصیلی طولانی‌تر است و مبالغ بیشتری به آموزش عمومی و اعطای یارانه به فارغ‌التحصیلان مدارس واجد شرایط آموزش عالی تعلق می‌گیرد.

^۱ Medicare: برنامه بیمه دولتی برای افرادی از همه سنین که شهروند یا مقیم دائم آمریکا هستند و درآمد و منابع کافی برای پرداخت و مراقبت بهداشتی ندارند. این برنامه با آزمون توان مالی افراد، به‌طور مشترک توسط دولت‌های فدرال و ایالتی، تأمین بودجه و توسط ایالات مدیریت می‌شود. این برنامه معلولان، بزرگسالان کم‌درآمد و فرزندانشان را نیز پوشش می‌دهد (مترجمان).

^۲ Ginsburg

^۳ Head Start: برنامه دپارتمان خدمات و سلامت ایالات‌متحده که از سال ۱۹۶۵ خدمات مرتبط با آموزش، بهداشت و تغذیه کودکان کم‌درآمد و خانواده‌های آن‌ها را پوشش می‌دهد (مترجمان).

همچنین تفاوت مزایای کارگران ایالات متحده در قیاس با سایر کشورهای صنعتی چشمگیر است. برای مثال به دستمزدها نگاهی بیندازید.

مزایای کامل - دستمزد، منافع بهداشتی، تعطیلات - یک کارگر کارخانه در ایالات متحده از اواسط دهه ۱۹۷۰ ثابت مانده یا کاهش یافته؛ در حالی که برای کارگر اروپایی با شغلی مشابه، این مزایا ۴۰ درصد افزایش داشته است. مزایای متوسط کارگر کارخانه در ایالات متحده ۱۶ دلار در ساعت و در آلمان ۲۶ دلار در ساعت است. در دهه ۸۰، دستمزد کارگران کم درآمد ایالات متحده که تحصیلات دانشگاهی نداشته‌اند، با در نظر گرفتن تورم ۱۵ درصد کاهش داشته است؛ در حالی که کارگران مشابه اروپایی ۱۵ تا ۲۰ درصد افزایش دستمزد داشته‌اند (ویلسون، ۱۹۹۶: ۱۵۴).

در بیشتر این جوامع، قانون ملی برخورداری کارگران از منافع همچون شغل‌های تمام وقت با امنیت بالا، تعطیلات همراه با حقوق، حداقل دستمزد مناسب و مزایای بیکاری سخاوتمندانه‌ای (در برخی از این جوامع حدود ۱۰۰۰ دلار در ماه بدون محدودیت زمانی) ارائه می‌شود؛ اما در ایالات متحده امنیت شغلی اندک است و تعطیلات همراه با حقوق، همگانی نیست و به مقام و جایگاه شغلی بستگی دارد و همچنین مزایای بیکاری ناچیز است و فقط مدت کوتاهی پرداخت می‌شود. افزون بر این، بیش از دوازده میلیون کارگر برای دستمزدی پایین تلاش می‌کنند، در حالی که تحت پوشش بیمه درمانی یا برنامه‌های بازنشستگی نیستند؛ و حدود یک چهارم نیروی کار موقت، نیمه موقت و پیمانی وابسته هستند که در قبال دستمزدهای پایین و بدون مزایای بازنشستگی یا بهداشتی کار می‌کنند و از هیچ یا اندکی حمایت قانونی برای بهداشت و امنیت کار برخوردار هستند (سوئینی^۱، ۱۹۹۶: ۳۴-۳۶).

بی تردید مهم‌تر از همه آنکه شکاف میان پردرآمدترین و کم درآمدترین مشاغل (که تحت عنوان نابرابری درآمدی شناخته شده است) در سایر جوامع صنعتی از ایالات متحده کمتر است؛ و مقایسه دریافتی مدیرعامل یک شرکت و دستمزد کارگر کارخانه در کشورهای مختلف اعداد متفاوتی را نشان می‌دهد (۱۶ به ۱ در ژاپن، ۲۱ به ۱ در آلمان، ۲۵ به ۱ در بریتانیا و ۱۲۰ به ۱ در ایالات متحده). در واقع، با در نظر گرفتن این موضوع که مدیران در سایر کشورها برای دریافتی‌های پایین‌تر، مالیات‌های بالاتر از مدیران ایالات متحده پرداخت می‌کنند و کارگران سایر کشورها از مزایای غیر پولی بیشتری همچون مراقبت‌های درمانی همگانی و یارانه‌های مراقبت کودک برخوردارند، متوجه می‌شویم که این نابرابری درآمدها در ایالات متحده حتی بیش از آن است که این اعداد نشان می‌دهند (فیشر^۲ و همکاران، ۱۹۹۶: ۱۰۲-۱۲۲).

نابرابری ثروت نیز در ایالات متحده شیب بسیار تندتری در قیاس با کشورهای همسان خود دارد. برای مثال در سال ۱۹۹۰، یک درصد بالای ثروتمندترین خانواده‌های ایالات متحده حدود ۴۰ درصد دارایی کل خانوارها و بیش از ۹۰ درصد دارایی خانوارهای پایین را در اختیار داشته‌اند (بیش از هر ملت پیشرفته دیگری)؛ در حالی که در کانادا این عدد ۲۵ درصد و در بریتانیا ۱۸ درصد بوده است (همان، ۱۲۴-۱۲۵).

^۱. Sweeney

^۲. Fischer

شواهد نشان می‌دهند که در اوایل قرن [بیستم] و زمانی که طبقه بالا در اروپا کنترل ثروت را در اختیار خود گرفته بود (اولین داده‌ها از سال‌های ۱۹۲۰ موجود است)، نابرابری ثروت در ایالات متحده بسیار پایین‌تر از بریتانیا و بیشتر قابل قیاس با سوئد بوده و آمریکا سرزمین فرصت‌ها تلقی می‌شده است؛ اما در اواخر دهه ۸۰، این جریان وارونه شده و تمرکز ثروت در ایالات متحده از اروپا بسیار پیشی گرفته است؛ و به نظر می‌رسد که اروپا به سمت استقرار برابری پیش رفته است (ولف^۱، ۱۹۹۵: ۲۱).

چنان که می‌بینیم، سیاست‌ها در ایالات متحده در ارتباط با شهروندان بسیار متفاوت‌تر از سایر ملل پیشرفته عمل می‌کنند؛ و ملل دیگر نسبت به شهروندان خود سخاوتمندترند و با حمایت‌های اجتماعی خود فرصت‌های برابر را تقویت می‌کنند و نیازهای پایه همچون حفظ درآمد، مسکن، امنیت شغلی و مراقبت‌های بهداشتی را فراهم می‌سازند. دوباره تأکید می‌شود که سایر جوامع توسعه‌یافته برنامه‌های بسیار جامع‌تری برای کاهش محرومیت‌های اقتصادی و عدم امنیت در پیش گرفته‌اند و معدود اعتبارات مالی حمایتی در ایالات متحده اکنون آماج حملات شدید است.

نکته طعنه‌آمیز ماجرا این است که همان‌گونه که جمیز کارویل^۲ گفته است: «در میان کشورهای صنعتی، ما بی‌مایه‌ترین و تأسف‌برانگیزترین شبکه ایمنی اجتماعی را دارا هستیم. با این وجود، جمهوری خواهانی که کنگره را با کمک دموکرات‌های جدید، از جمله رئیس‌جمهور کلینتون، کنترل می‌کنند، کمک به خانواده‌های کودکان وابسته را تقلیل داده، از مزایای رفاهی کاسته و اجرای برنامه‌ها را به ایالات واگذار کرده‌اند. برنامه‌های کمک مواد غذایی، خدمات قانونی به فقرا، یارانه‌های مسکن و برنامه‌های غذایی مدارس تضعیف شده‌اند و در سایه تهدید به کاهش بیشتر یا حذف کامل به سر می‌برند» (کارویل، ۱۹۹۶: ۲۶).

ایدئولوژی غالب دو پیش‌فرض مسلم دارد. اول اینکه توزیع نابرابر پاداش‌های اقتصادی ارتباطی به دولت ندارد و ارزش زیادی که آمریکایی‌ها برای فردگرایی و اقتصاد بازار قائل‌اند، پیامد مشخص نابرابری را که امری مثبت تلقی می‌شود، به همراه دارد. استدلال آن‌ها این است که با این شیوه و سامانه مردم برای رقابت تحریک و در نتیجه فقرها ریشه‌کن می‌شوند؛ و رنج‌هایی که هرروزه در اطراف خود شاهد هستیم، برخاسته از معضلات جامعه نیستند، بلکه نتیجه اعمال خود بازندگان اجتماعی هستند.

دومین پیش‌فرض مرام محافظه‌کارانه کنونی این است که تلاش دولت در امحای فقر و نابرابری، در واقع موجب تقویت آن‌ها می‌شود. از این دیدگاه، وابستگی رفاهی منشأ فقر، تولد کودکان نامشروع، تنبلی، جنایت، بیکاری و سایر آسیب‌های اجتماعی است. آن‌ها با چارلز ماری^۳ موافق‌اند که «مردم اراده و مهارت‌های خود را برای بقا صرفاً هنگامی ارتقا می‌دهند که با دنیایی بی‌ثبات و در حال فروپاشی مواجه باشند» (ماری، ۱۹۸۴).

پذیرش این پیش‌فرض‌ها به وضوح این نتیجه‌گیری را در پی خواهد داشت که بهتر است خدمات رفاهی را هرچه سریع‌تر معدوم سازیم؛ اما پرسش‌هایی در این مورد مطرح می‌شود؛ از جمله اینکه: آیا نابودی

^۱. Wolff

^۲. James Carville

^۳. Charles Murray

خدمات رفاه اجتماعی مفید خواهد بود یا آشفتگی بیشتر ایجاد خواهد کرد؟ برای جامعه، امنیت بیشتر به ارمان خواهد آورد یا خطرهای فراوان‌تر؟ میزان آشفتگی افزایش نخواهد یافت؟ نرخ جنایت و تعداد حاشیه‌نشین‌ها رو به افزایش خواهد رفت یا کاهش؟

بنا به باور ما، پاسخ این پرسش‌ها روشن است؛ وضعیت اجتماعی بدتر خواهد شد نه بهتر، تعداد حاشیه‌نشین‌ها افزایش خواهد یافت، نرخ جنایت بالاتر می‌رود و حفظ امنیت اجتماعی به مسئله‌ی بگرنج‌تری تبدیل خواهد شد.

یکی از پیامدهای این سیاست، تشدید نابرابری ثروت و درآمد خواهد بود که به‌نوبه‌ی خود بر دموکراسی، جنایت و ناآرامی شهری تأثیر خواهد گذاشت. لستر تارو^۱ به‌عنوان یک اقتصاددان این سؤال را مطرح می‌کند که یک دموکراسی چه مقدار نابرابری را می‌تواند تاب بیاورد؟ شکاف درآمد در آمریکا قراردادهای اجتماعی را تضعیف می‌سازد و اگر ارائه استانداردهای بالاتر زندگی به عده‌ای در رأس محدود شود، بنا به شواهد تاریخی، سایر شهروندان احتمالاً ناراضی یا حتی بدتر از آن خواهند شد (۱۹۹۵: ۷۸). استنباط تد گیلتن به‌عنوان یک جامعه‌شناس از تاریخ چنین است: «رشد نابرابری باعث کاهش انسجام اجتماعی می‌شود» (۱۹۹۵: ۲۲۵).

زندگی در ایالات‌متحده، نسبت به ملل مرفه سخاوتمندتر، آریستن خطرهای بیشتری است. جرم‌شناسان نشان داده‌اند که فقر، بیکاری و نابرابری عمده‌ترین دلایل جرائم خیابانی هستند (دکزرودی و اشوارتز^۲، ۱۹۹۶). همان‌گونه که پیش از این نشان دادیم، نرخ جنایت (برای مثال دزدی، قتل و تجاوز) در ایالات‌متحده بسیار بالاتر از سایر ملل صنعتی است.

در کشورهای سوسیال‌دموکرات خدمات سخاوتمندانه رفاهی با مالیات‌های بر درآمد، ارث و فروش که به‌طور مشخص بالاتر از ایالات‌متحده هستند، تأمین بودجه می‌شوند. برای مثال در سال ۱۹۹۱، گنجایش مالیات کل (به‌عنوان درصدی از تولید ناخالص ملی کشور) در ایالات‌متحده ۲۹٫۸ درصد بود؛ در قیاس با ۳۷٫۳ درصد کانادا، ۳۹٫۲ درصد آلمان، ۴۴٫۲ درصد فرانسه و ۵۶ درصد سوئد (استینمو^۳، ۱۹۹۳). ارزیابی‌ها نشان می‌دهند که کشورهای توسعه‌یافته دیگر از نظام مراقبت بهداشت همگانی برخوردارند، مستمندان از مستمری و پرستار برای مراقبت‌های خانگی بهره‌مند هستند، مرخصی‌های زایمان به خانواده‌ها تعلق می‌گیرد، دستمزد مناسب و امنیت نسبی برای مشاغل فراهم است و از همه مهم‌تر فقر به‌ندرت دیده می‌شود، جرم‌های خیابانی نرخ نازلی دارند و مردم در قبال جرم، بیماری، سالخوردگی و نبود درآمد احساس امنیت نسبی می‌کنند.

در تضادی آشکار، ایالات‌متحده بالاترین نرخ کنونی فقر را در میان کشورهای صنعتی داراست، ارتباط میان طبقات مختلف اجتماعی رو به کاهش است، شاهد تقسیم‌بندی روزافزون نژادی هستیم و با سرعتی هشداردهنده به‌سوی یک جامعه‌ی دولایه در حرکتیم. پیامدهای یک‌چنین جامعه‌ی بی‌نهایت افراطی در توصیف جیمز کارویل به‌خوبی بیان شده‌اند:

^۱. Lester Thurow

^۲. DeKeseredy & Schwartz

^۳. Steinmo

«اگر به شما یک میلیون دلار داده شود، کجا را برای زندگی برمی‌گزینید؛ سوئیس یا فیلیپین؟ تمامی هزینه‌های اضافه، مالی و غیره را در نظر بگیرید. اگر شما کشوری مانند فیلیپین با سطح بالای نابرابری اجتماعی را انتخاب کنید، مالیات کمتری می‌پردازید؛ اما مجبور خواهید بود در نواحی کوچک تحت مراقبت تردد کنید، نگهبان و مراقب خصوصی داشته باشید، فقط در کلبه‌های خصوصی معاشرت‌تان از سواحل و پارک‌های خصوصی دیدن کنید، کودکان شما به مدارس خصوصی خواهند رفت و فقط در کتابخانه‌های خصوصی مطالعه خواهند کرد.» (کارویل، ۱۹۹۶: ۱۷).

ایالات متحده، فیلیپین نیست؛ اما هم‌زمان با افزایش چشمگیر مدارس خصوصی و خانگی، کلبه‌های تفریحی خصوصی و مناطق حفاظت‌شده، شاهد شکل‌گیری مدارس بی‌کیفیت‌تر بین فقرا - به خصوص فقرای اقلیت نژادی - هستیم. با بالا رفتن نرخ جنایت‌های خشونت‌آمیز میان جوان‌ها، امنیت فردی هر روز مسئله‌سازتر می‌شود و در نهایت، دموکراسی رو به افول می‌رود و افراد بیشتری از شرکت در انتخابات سر بازمی‌زنند (در سال ۱۹۹۴، فقط ۳۸ درصد واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند و رأی دادند)؛ زیرا افزون بر سایر مسائل ذکر شده، باید خاطر نشان ساخت که ایالات متحده پایین‌ترین میزان مشارکت در انتخابات را در میان کشورهای صنعتی داراست؛ و دلیل آن را احتمالاً باید در بیگانگی اجتماعی و عدم باور به تأثیرگذاری رأی‌هایشان جست‌وجو کرد.

به‌طور خلاصه، با مطالعه‌ای تطبیقی میان سیاست‌های ایالات متحده و کشورهای مرفه‌ساخت‌شده

دیگر به نتیجه زیر می‌رسیم:

ما با مسئولیت خود فقر، نابرابری ثروت و نظام مراقبت‌های بهداشتی همگانی را نادیده گرفته‌ایم؛ و اگر ایالات متحده همچنان این تعداد بالای مسائل اجتماعی را نادیده بگیرد و به تقلیل و حذف برنامه‌های در دستور کار خود ادامه دهد، آمریکاییان امنیت کمتری را تجربه خواهند کرد و هزینه‌های اجتماعی و اقتصادی بالاتری برای کنترل افرادی صرف خواهد شد که مسئله‌ساز تلقی می‌شوند.

موانعی که بر سر راه اتخاذ یک سیاست رفاهی سخاوتمندانه در ایالات متحده وجود دارند

اگر سیاست‌های اجتماعی سایر جوامع پیشرفته در کاهش مسائل اجتماعی آن‌ها مؤثر بوده‌اند، چرا ایالات متحده سیاست‌های مشابهی اتخاذ نمی‌کند و یا همان سیاست‌ها را پس از جرح و تعدیل در سیاست‌های خود نمی‌گنجانند؟ در اینجا موانع درخور توجهی وجود دارند که چنین تغییرات اجتماعی را بسیار مشکل می‌سازند.

ابتدا آنکه فردگرایی رقابتی، پایه اعتقادات ایالات متحده است و آمریکایی‌ها حقوق فردی را تجلیل و تأیید می‌کنند. سیمور مارتین لیپست^۱ می‌گوید:

«شهروندان ایالات متحده مجبورند خودشان به دنبال کسب حقوقشان باشند و در حراست از آن بکوشند. تأکید بی‌همتایی که در اینجا نسبت به اروپا بر قانون می‌شود، برگرفته از قانون اساسی و مدنی است؛ و [این قانون] حقوق

^۱. Seymour Martin Lipset

مردم را امری بی‌ربط به دولت و سایر قدرت‌ها می‌داند. آمریکا به‌عنوان کشوری بسیار مخالف دخالت در امور شخصی، قانونمندترین و راست‌گراترین دولت شکل‌گرفته و به همین منوال پیش‌رفته است» (لیپست، ۱۹۹۶: ۲۰).

پیامدهای ارزش بالایی که شهروندان ایالات‌متحده برای فردگرایی قائل‌اند، همگی متضاد مصالح جمعی است. ابتدا تجلی‌هایی که از فرد به عمل می‌آید، مغایر با عملکرد در راستای اهداف گروهی است. آمریکایی‌ها به‌خودی‌خود تمایلی به پرداخت مالیات به نفع سایرین ندارند؛ و بررسی نگرش‌ها نشان داد که شهروندان آمریکایی کمتر از اروپایی‌ها و کانادایی‌ها به اقداماتی در جهت کمک به محرومان بها می‌دهند (لیپست، ۱۹۹۶: ۱۴۵). دوم اینکه دخالت‌های دولتی در زندگی‌های شخصی یا مدارس ملی مورد مخالفت قرار می‌گیرد؛ و مورد سوم مقاومت در برابر تلاش‌هایی است که حقوق خاصی را برای گروه‌هایی با موقعیت‌های خاص مقرر می‌کنند (برای مثال عملکردهایی بر پایهٔ نژاد یا جنسیت). چهارمین مورد، دیدگاه خصمانهٔ مردم آمریکا با اعطای یارانه‌های دولتی به کسانی است که نالایق تلقی می‌شوند؛ و درنهایت، تأکید قوی بر شایسته‌سالاری رقابتی بدین معناست که افراد به دلیل وجود یا نبود مهارت‌ها، کوشش و انگیزه‌های خود برخوردار یا محروم هستند؛ بنابراین مرفهان کامیاب و فقرا منفور می‌شوند.

مانع دیگر برای اتخاذ سیاست‌های دولتی رفاهی، در ذات خود سیاست نهفته است و قبل از هر چیز، اکثریت قانونگذاران ایالتی یا فدرال را محافظه‌کاران سیاسی تشکیل می‌دهند که به کاهش یا حذف خدمات رفاهی تمایل دارند و نه گسترش آن. گفتمان‌های سیاسی در این گردهمایی‌ها متشکل از راست‌گراها یا میانه‌روهاست و به‌ندرت چپ‌ها نقشی در این میان دارند. از آنجاکه جمعیت ایالات‌متحده رو به پیری می‌رود (متولدان بعد از جنگ جهانی دوم - زمانی که آمریکا بالاترین میزان زاد و ولد را داشت - اکنون پنجاه ساله شده‌اند) و ایالات آفتابی^۱ همچنان به شکل نامتناسبی جمعیت را به خود جذب می‌کنند، این تمایل به انتخاب سیاست‌مداران میانه‌رو و راست‌گرا افزایش می‌یابد. افزون بر این، افراد ثروتمند و بنگاه‌های اقتصادی بزرگ که تأمین مالی احزاب بزرگ را به عهده دارند، خود خواهان مالیات‌های اندک و تقلیل خدمات اجتماعی هستند. از نظر ساختاری نیز سیستم دوحزبی رایج در ایالات‌متحده شکل‌گیری هر حزب سومی را به‌عنوان گزینه‌ای پایدار مشکل می‌سازد.

یکی از شرط‌های لازم برای شکل‌گیری یک دولت رفاه سخاوتمند حضور یک نیروی کار متحد است. اتحادیه‌هایی قدرتمند شبیه به آنچه در کانادا و دولت‌های رفاه اروپا شاهد هستیم، می‌توانند تمامی نیروهای مشترک خود را برای حمایت از منافع طبقهٔ کارگر به استخدام گیرند؛ و اتحادیه‌های کارگری برای تأمین اجتماعی، مدیکیر^۲، مدیکید، رهن‌های ادارهٔ مسکن آمریکا، لایحهٔ جی‌آی^۳، وضع حقوق مدنی، تعیین حقوق رأی، وام‌های دانشجویی و افزایش حداقل دستمزد در ایالات‌متحده مبارزه کنند. در گذشته، اتحادیه‌های

^۱ Sun Belt: مناطقی از ایالات‌متحده که عموماً در سراسر جنوب‌شرقی و جنوب‌غربی هستند؛ زمستان ملایم و آفتابی دارند؛ و بخش‌هایی از ایالات کالیفرنیا، نوادا، آریزونا، نیومکزیکو، تگزاس، فلوریدا، جورجیا، کارولینای جنوبی، کارولینای شمالی، لوئیزیانا، می‌سی‌سی‌پی، آلاباما و تنسی را شامل می‌شوند (مترجمان).

^۲ Medicare: برنامهٔ ملی بیمهٔ اجتماعی ایالات‌متحده است که افراد بالای ۶۵ سال یا افراد جوان‌تری را دربرمی‌گیرد که دارای ناتوانی خاص یا نیازمند دیالیز هستند. این برنامه از سال ۱۹۶۵ توسط دولت فدرال مدیریت می‌شود (مترجمان).

^۳ GI Bill: این لایحه در سال ۱۹۴۴ برای حمایت مالی از سربازانی تعبیه شد که خواهان تحصیلات در کالج بودند (مترجمان).

ایالات متحده یک نیروی قوی برای حراست از امنیت اقتصادی و اجتماعی محسوب می‌شدند؛ اما این قدرت به چهل سال پیش بازمی‌گردد. در اواسط دهه پنجاه قرن گذشته، ۳۵ درصد از کل کارگران آمریکایی و ۸۰ تا ۹۰ درصد از صنایع بزرگ نظیر خودرو، استیل و معادن زغال‌سنگ عضو اتحادیه‌ها بودند؛ اما در اواسط دهه هفتاد، این عدد به ۲۸ درصد تقلیل یافت؛ و اکنون ۱۵ درصد از کل نیروی کار و صرفاً ۱۱ درصد از صنعت خصوصی عضو اتحادیه‌ها هستند (سوئینی، ۱۹۹۶). اتحادیه‌های ضعیف توانایی عرض‌اندام در برابر منافع تجاری قدرتمند را ندارند و در نتیجه، تلاش برای بسط دولت رفاه در ایالات متحده راه به‌جایی نمی‌برد؛ و با غیاب حضور کارگران در صحنه قدرت، خست فزاینده‌ای را در سیاست‌های عمومی تجربه خواهیم کرد (همان، ۷).

نتیجه‌گیری

سیستم اقتصادی-اجتماعی-سیاسی جامعه به‌سادگی از رویدادهایی تصادفی و گزینه‌های بی‌هدف شکل نمی‌گیرد و قدرتمندان جوامع برای نیل به اهدافی معین در زمینه حوادث تاریخی، محدودیت‌های بودجه‌گذاری و نظایر آن، سیاست‌هایی را اتخاذ می‌کنند. فیشر و همکاران در ارتباط با نابرابری چنین می‌گویند:

«پاسخ این سؤال که چرا جوامع ساختار پاداشی متفاوتی دارند، کاملاً سیاسی است. جوامع برای انجام [دادن] اقدامات عمده، طول و عرض نردبان خود را برمی‌گزینند. با سیاست‌گذاری در زمینه آزاد ساختن یا تنظیم بازار، ارائه خدمات به شهروندان یا سهمیه‌بندی آن‌ها براساس درآمد، تأمین مالی گروهی بیش از سایرین، آن‌ها نردبان‌های خود را برپا و برای اطمینان بیشتر، با قیود خارجی و تاریخی آزادی کامل عملکرد راه، به‌جز در یک زمینه، سلب می‌کنند. در دموکراسی این امر بی‌شک منجر به نابرابری می‌شود. آمریکایی‌ها در نتیجه سیاست کشور خود یا حداقل آنچه نمایندگانشان برمی‌گزینند، نابرابری را در ابعادی گسترده شکل می‌دهند. ما جامعه‌ای به‌وضوح نابرابر داریم. در قیاس با استانداردهای دموکراسی‌های مرفه و حتی تاریخ معاصر خود آمریکا، نردبان ما به‌شکل نامعمول بلند و باریک است و بلندتر و باریک‌تر هم خواهد شد (فیشر و همکاران، ۱۹۹۶: ۸). به بیانی دیگر، شکاف نابرابری در ایالات متحده عامدانه است (همان، ۱۲۵).

سیستم اجتماعی با طراحی، هدف‌گذاری و تعیین ابزار نیل به اهداف تعیین می‌شود. آیا ما همچون سایر دولت‌های پیشرفته قصد تنظیم و حمایت از خدمات رفاه را داریم یا باید از آن‌ها عقب بمانیم؟ آیا باید سیاست‌ها و برنامه‌هایی در جهت حمایت از شهروندان در برابر فقر، بیکاری و هزینه‌های بالای مراقبت‌های درمانی در پیش بگیریم یا بگذاریم اقتصاد بازار مردم را بر اساس مهارت‌ها و تلاش‌هایشان به برندگان، بازیکنان و بازندگان تقسیم‌بندی کنند؟ تصمیم‌گیرندگان در ایالات متحده کوچک‌سازی خدمات رفاهی را برمی‌گزینند؛ آیا عملکرد آن‌ها صحیح است؟ آیا نمی‌توانیم اقدامات لیبرال دموکرات‌ها را جرح و تعدیل کنیم و آنگاه آن‌ها را برای کاهش مسائل اجتماعی به‌کارگیریم؟ اگر جوامع به‌راستی قابل طراحی هستند، آیا لازم نیست ایالات متحده در طرح خود تجدیدنظر کند؟

١. Associated Press. ١٩٩٥. "U.S. Women at Higher Risk of Rape than European Women." (December ١٣).
٢. Bradshaw, J, J. Ditch, H. Holmes, and P. Whiteford. ١٩٩٣. "A Comparative Study of Child Support in Fifteen Countries." *Journal of European Social Policy* ٣(٤), pp. ٢٥٥-٢٧١.
٣. Bradsher, Keith. ١٩٩٥. "Widest Gap in Incomes? Research Points to the U.S." *New York Times* (August ٢٧), pp. ١٠١٠.
٤. Carville, James. ١٩٩٦. *We're Right, They're Wrong: A Handbook for Spirited Progressives*. New York: Random House.
٥. Children's Defense Fund. ١٩٩٤. *The State of America's Children Yearbook ١٩٩٤*. Washington, D.C. Children's Defense Fund.
٦. Children's Defense Fund. ١٩٩٦. *The State of America's Children Yearbook ١٩٩٦*. Washington, D.C. Children's Defense Fund.
٧. Danziger, Sheldon, and Peter Gottschalk. ١٩٩٥. *America Unequal*. New York: Russell Sage Foundation.
٨. DeKeseredy, Walter S, and Martin D. Schwartz. ١٩٩٦. *Contemporary Criminology*. Belmont, CA: Wadsworth.
٩. Fischer, Claude S, Michael Hout, Martin Sanchez Jankowski, Samuel R. Lucas, Ann Swidler, and Kim Voss. ١٩٩٦. *Inequality by Design: Cracking the Bell Curve Myth*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
١٠. Ginsburg, Norman. ١٩٩٢. *Divisions of Welfare: A Critical Introduction to Comparative Social Policy*. Newbury Park, CA: Sage.
١١. Gitlin, Todd. ١٩٩٥. *The Twilight of Common Dreams*. New York: Henry Holt.
١٢. Lipset, Seymour Martin. ١٩٩٦. *American Exceptionalism: A Double-Edged Sword*. New York: W. W. Norton.
١٣. Miringoff, Marc and Marque-Luisa Miringoff. ١٩٩٥. "America's Social Health: The Nation's Need to know." *Challenge* ٢٨ (September/October), pp. ١٩-٢٤.
١٤. Murray, Charles. ١٩٨٤. *Losing Ground: American Social Policy ١٩٥٠-١٩٨٠*. New York: Basic Books.
١٥. Myers, Linnet. ١٩٩٥a. "Cultural Divide Over Crime and Punishment." *Chicago Tribune* (October ١٣), pp. ١, ٨.
١٦. Myers, Linnet. ١٩٩٥b. "Europe Finds U.S. Drug War Lacking in Results." *Chicago Tribune* (November ٢), pp. I, ٢٤-٢٥.

17. The Nation. 1996. "State of the Children." The Nation (June 17), p. 5.
18. O'Donnell, Timothy S, Amanda P. Lambert, Maureen P. Garelick, and Beth Browning (eds). 1991. World Quality of Life Indicators, 2nd ed. Santa Barbara, CA: ABC-CLIO.
19. Rainwater, Lee, and Timothy Smeeding. 1990. Doing Poorly: The Real Income of American Children in Comparative Perspective, Luxembourg Income Study Working Paper Number 127 (August).
20. Shapiro, Andrew L. 1992. We're Number One! Where America Stands-and Falls-in the New World Order. New York: Random House Vintage Books.
21. Steinmo, Sven. 1992. "So, How High Are Taxes?" Denver Post (March 13), p. D1.
22. Sweeney, John J. with David Kusnet. 1996. America Needs a Raise. Boston: Houghton Mifflin.
23. Thurow, Lester. 1990. "Why Their World Might Crumble." New York Times Magazine (November, 19) pp. 78-79.
24. Wilson, William Julius. 1996. When Work Disappears: The World of the New Urban Poor. New York: Alfred A. Knopf.
25. Wolff, Edward N. 1990. Top Heavy: A Study of the Increasing Inequality of Wealth in America. New York: The Twentieth Century Fund Press.

کانادا: ملتی ملایم‌تر و مهربان‌تر^۱

پتر دریر و الینا برنارد

این مقاله تفاوت‌های ایالات متحده و کانادا را از نماهای متفاوت تحلیل می‌کند. هرچند شباهت‌های پُراهمیتی میان دو همسایه وجود دارد، رویکرد کانادا در حل مسائل اجتماعی کاملاً متفاوت و بسیار موفق‌تر بوده است. به نظر می‌رسد نکته حائز اهمیت، افزون بر دارا بودن یک جنبش اتحادیه کارگر قوی، در سیستم سیاسی چندحزبی کانادا نهفته که در انتقال عقاید عمومی به سیاست عمومی بسیار کارا تر از ایالات متحده عمل کرده است.

آیا کانادا جامعه‌ای سرزنده‌تر و انسانی‌تر از ایالات متحده است؟

از همه جوانب بله. نگاهی اجمالی به آمار روشن می‌سازد که کانادا در مقایسه با آمریکا از میزان پایین‌تر جرم، فقر، مرگ‌ومیر نوزادان و مواد زائد خطرناک برخوردار است و بیمه بیکاری بهتری دارد. در تمامی شاخص‌های رفاه اجتماعی، کانادا با فاصله زیادی از ایالات متحده پیشی گرفته است. تجربه کانادا ثابت کرده است که حکومتی عملگرا ناگزیر به نوع قرمز بوروکراتیک، انهدام اصول کار، افول آزادی‌های شخصی و یا یک اقتصاد ضعیف منجر نمی‌شود. در واقع، در بسیاری شاخص‌های اقتصادی، منافع تولیدی، کسر بودجه و رشد صادرات، کانادا نسبت به ایالات متحده بسیار قوی‌تر عمل کرده است. مباحث کنونی در ارتباط با بیمه سلامت همگانی توجه شمار زیادی از آمریکایی‌ها را به کانادا جلب کرده است؛ اما به‌وضوح زمینه‌های بیشتری وجود دارند که آن‌ها می‌توانند از همسایه شمالی خود بیاموزند. برخی اندیشمندان استدلال می‌کنند که تفاوت‌های سیاست عمومی کانادا و ایالات متحده ریشه در ارزش‌های اجتماعی و دیدگاه‌های متفاوت در مورد شیوه حکومت دارد و معتقدند که آمریکایی‌ها به فردگرایی و بازار خصوصی بها می‌دهند؛ درحالی که کانادایی‌ها ارزش بالاتری برای عملگرایی دولت در حل مسائل رایج قائل‌اند؛ اما بررسی آرای عمومی نشان می‌دهد که دیدگاه شهروندان عادی در ارتباط با ارزش‌های اجتماعی و نقش حکومت در دو کشور بیشتر دلالت بر نقاط مشابه دارد تا تفاوت. مشخصه کلیدی - بنا بر دلایلی که در زیر آورده می‌شوند - در این امر نهفته است که کانادا با سهولت بیشتری عقاید عمومی شهروندان خود را در سیاست‌های عمومی دخیل می‌سازد.

^۱. Source: Peter Dreier & Elaine Bernard, ۱۹۹۲. Canada: A Kinder, Gentler Nation, Social Policy ۲۳ (Summer), pp. ۶-۱۹.

شاخص‌های سیاست اجتماعی

در بسیاری از شاخص‌های رفاه ملی، دموکراسی لیبرال اروپای غربی، هم از ایالات متحده و هم از کانادا، پیشی گرفته؛ اما در موارد فراوانی، کانادا با فاصله زیادی از ایالات متحده فراتر رفته است:

- در مقایسه با ۹,۳ درصد از کودکان کانادایی، ۲۰,۴ درصد از کودکان آمریکایی در فقر به سر می‌برند.
 - در مقایسه با ۲,۲ درصد از سالمندان کانادا، ۱۰,۹ درصد از سالمندان آمریکایی در فقر به سر می‌برند.
 - ایالات متحده بیش از هر کشور دیگری برای مراقبت‌های بهداشتی بودجه صرف می‌کند؛ ۱۲,۴ درصد از تولید ناخالص ملی (۲,۵۶۶ به ازای هر فرد). کانادا با اختصاص ۹ درصد از تولید ناخالص ملی خود (۱,۷۹۵ دلار به ازای هر فرد) همه شهروندان خود را تحت پوشش گرفته است.
 - نرخ مرگ‌ومیر نوزادان در ایالات متحده با ۱۰ مرگ در هر هزار نوزاد متولدشده، بالاترین عدد در میان نوزده کشور عمده صنعتی به شمار می‌رود؛ در حالی که این نرخ در کانادا ۷ مرگ در هر هزار نوزاد متولدشده است.
 - کانادا در رتبه هفتم امید به زندگی (۷۷ سال) و ایالات متحده در رتبه پانزدهم (۷۵,۹ سال) قرار دارند.
 - زنان کانادایی از ۱۷-۱۸ هفته مرخصی زایمان برخوردار هستند؛ اما ایالات متحده فاقد مرخصی زایمان ملی است.
 - ایالات متحده با ۹,۴ قتل در هر صد هزار نفر رتبه اول قتل در جهان و کانادا با ۵,۵ قتل در هر صد هزار نفر رتبه سوم را دارا هستند.
 - در اواخر ۱۹۸۰، ایالات متحده با ۱۱۰,۰۰۰ تن مواد زائد خطرناک به ازای هر ۱۰۰,۰۰۰ نفر، بالاترین تولیدکننده مواد زائد خطرناک و کانادا با کمتر از یک‌هشتم این مقدار یعنی ۱۲,۵۰۰ تن برای هر ۱۰۰,۰۰۰ نفر دومین جایگاه را داشته‌اند.
 - در مقایسه با عدد ۶,۵۳ درصد کانادا، ایالات متحده ۴,۷۷ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به آموزش عمومی اختصاص داده است.
 - در امتحان علوم دانش‌آموزان چهارده ساله در هفده کشور، ایالات متحده در مقام پانزدهم یعنی فقط بالاتر از فیلیپین و هنگ کنگ بوده و کانادا مقام چهارم را کسب کرده است.
 - هر چند بالاترین تعداد جایزه‌های نوبل به ایالات متحده تعلق می‌گیرد، سرانۀ دانشمند و تکنسین ۲۸ کشور از ایالات متحده بالاتر است؛ و کانادا با سرانۀ ۲۵۷ دانشمند و تکنسین در برابر سرانۀ ۱۵۵ ایالات متحده، رتبه چهارم را داراست.
 - در سال ۱۹۹۱، صنف CEO در ایالات متحده (با فروشی بالای ۲۵۰ میلیون دلار) حق‌الزحمه متوسط ۷۴۷,۵۰۰ دلار یعنی ۲۵ برابر متوسط دریافتی کارگران تولیدی داشته است. این عدد در همتای کانادایی آن ۴۰۷,۶۰۰ دلار یعنی ۱۲ برابر دریافتی متوسط کارگران تولیدی بوده است.
 - کارگران آمریکایی با ۱۰,۸ روز تعطیلات با حقوق آخرین رتبه را در میان ۱۹ کشور صنعتی بزرگ دارا هستند؛ و کانادا با ۱۴,۷ روز تعطیلات با حقوق بر پله بعدی قرار دارد.
 - ایالات متحده با مشارکت ۵۳ درصد به‌طور متوسط در سال‌های ۱۹۸۰ برای انتخابات ریاست جمهوری، یکی از پایین‌ترین اعداد را در میان همه کشورهای صنعتی به ثبت رساند؛ ولی کانادا با ۷۲ درصد مشارکت در انتخابات ملی سال‌های ۱۹۸۰ بیست امتیاز بالاتر را کسب کرد.
-

کانادا به یقین تعریفی از یک جامعهٔ ایدئال نیست و در زمینه‌های متعددی از کشورهای سوسیال‌دموکرات اروپای غربی بسیار عقب‌تر قرار دارد؛ اما به علت تشابه‌های فراوان با جامعهٔ ایالات‌متحده الگوی مهمی برای این اصل فراهم می‌سازد؛ به عبارتی، روش‌هایی که در آنجا موفق عمل کرده‌اند، در ایالات‌متحده نیز کارساز خواهند بود.

آینه‌ای یک‌سوی: ایالات‌متحده و کانادا با دارا بودن ۳۰۰۰ مایل مرز مشترک، عمده‌ترین شریک تجاری یکدیگر محسوب می‌شوند و از بسیاری جهات مشابه‌ترین کشورهای جهان هستند. با این وجود، برخلاف یکپارچگی وسیع اقتصادی و فرهنگی، ارتباط بین این دو کشور را در بهترین حالت می‌توان به یک آینهٔ یک‌سویه تشبیه کرد. به طور عمده، کانادایی‌ها در مورد همسایهٔ جنوبی خود بسیار می‌دانند؛ اما آمریکایی‌ها اطلاعات اندکی از کانادا دارند. بیشتر آمریکایی‌های می‌دانند که کانادا کشوری پهناور، وسیع و سرد است، بهترین بازیکنان حرفه‌ای هاکی را دارد، شهروندان فرانسوی‌زبان کبک از روابط خود با سایر قسمت‌های کانادا رضایت چندانی ندارند و در زمان جنگ ویتنام، کانادا مرزهای خود را به روی سربازان فراری ایالات‌متحده گشود.

بسیاری از آمریکایی‌ها که به کانادا سفر می‌کنند، بسیار راحت با محیط خود می‌گیرند؛ گذشته از علائم دوزبانهٔ انگلیسی و فرانسوی، در کانادا بیشتر محصولات مصرفی و نام‌های تجاری شبیه ایالات‌متحده هستند. فرهنگ توده‌پسند مشابه -از موسیقی گرفته تا ورزش و رمان‌های پرفروش- در دو سوی مرز دیده می‌شود. در واقع، استانداردهای زندگی تودهٔ مردم در دو کشور بسیار مشابه‌اند.

اما قسمت اعظم این تشابه در تسلط فرهنگ و تجارت ایالات‌متحده ریشه دارد. در حالی که جرایدی نظیر تایمز، نیوزویک و نیویورک‌تایمز در سطح وسیعی در کانادا خوانده می‌شوند، تعداد اندکی از آمریکایی‌ها می‌توانند ملکین مگزین یا تورنتو گلوب و میل را در کیوسک‌های محلی خود خریداری کنند. کانادایی‌ها روزانه فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی آمریکایی زیادی را مشاهده می‌کنند؛ اما تولیدات کانادایی به ندرت در ایالات‌متحده به نمایش گذاشته می‌شوند. رقم درخور توجهی از روزنامه‌نگاران، کارآفرینان و ستاره‌های کانادایی به بازار ایالات‌متحده راه یافته‌اند؛ اما معمولاً این گذار را به عنوان یک آمریکایی به انجام رسانده‌اند. چه بسا افراد معدودی در ایالات‌متحده می‌دانند که افرادی نظیر پیتر جنکینز، مارگارت اتوود یا میشل فاکس کانادایی هستند؛ و به راستی چه تعداد از آمریکایی‌ها می‌دانند که حزب دموکرات جدید^۱ (ان‌دی‌پی) با پیروزی در انتخابات ۱۹۹۰ در انتاریو -بزرگ‌ترین ایالت کانادا- به قدرت رسیده است؟ بیشتر آمریکایی‌ها حداکثر بتوانند نام نخست‌وزیر کانادا، پایتخت کانادا، حزب حاکم سیاسی یا یک یا دو ایالت از ده ایالت کانادا را نام ببرند. سیاست، اقتصاد، تاریخ و فرهنگ تودهٔ غالب کانادایی‌ها برای اکثریت مردم ایالات‌متحده، حتی کسانی که در مرزها اقامت دارند، ناشناخته است.

اما در چند سال اخیر، مردم این سوی مرز در مورد برخی عملکردهای سیاسی شنیده‌اند که برای خود مردم کانادا به گونه‌ای بدیهی بوده است؛ یعنی یک سیستم سلامت همگانی. در پرتو هزینه‌های سرسام‌آور سلامت

^۱ NDP: یکی از احزاب سیاسی کشور کانادا با گرایش‌های سوسیال دموکرات معتدل است (مترجمان).

آمریکایی و ۳۷ میلیون شهروند محروم از بیمه، تعداد زیادی از کارشناسان و سیاستمداران با تحسین به بیمه سلامت کانادا و حفظ معقول هزینه‌های مراقبت بهداشتی و جراحی می‌نگرند. «این سیستم بی‌نقص نیست؛ اما بی‌تردید موفق بوده است» (بیزینس‌ویک، ۹ مارس ۱۹۹۲). «سیستم پزشکی کانادا یک الگوست و این یک واقعیت است» (نیویورک‌تایمز، ۲۳ جولای ۱۹۹۲).

جامعه‌ای حدفاصل: با وجود حضور آشکار نابرابری‌های عظیم اقتصادی و اجتماعی، ایالات متحده اقدامات بسیار اندکی در جهت انسجام نیروهای سیاسی پیشرو بر پایه طبقه انجام داده است. برخی ادیبان برای توضیح این خلاء، در فرهنگ حدفاصل، تنوع قومی و ارزش‌های فردگرایی به دنبال پاسخ می‌گردند؛ اما کانادا نیز همچون ایالات متحده به لحاظ ذاتی جامعه‌ای حدفاصل است که با امواج مداوم مهاجرت شکل گرفته که لازمه آن پذیرش و سازش همیشگی مردم با زبان‌ها، مذاهب و فرهنگ جدید است؛ و همانند ایالات متحده، کانادا نیز با چالش القای یک جوهره منفرد از ملی‌گرایی در میان مردمی مواجه است که با زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف در پهنه وسیعی پخش شده‌اند.

ایالات متحده و کانادا به‌عنوان جوامع بریتانیایی حلقه مشترکی دارند؛ هرچند این تاریخچه برای کانادا تا قرن بیستم تداوم داشت و فرانسه و بریتانیا برای کنترل مکانی که اکنون بخش‌های مرکزی و شرقی کاناداست، با یکدیگر کشمکش داشتند. در سال ۱۷۵۹، نیروهای بریتانیایی، فرانسه را شکست دادند؛ اما با وجود خشم بسیاری از جوامع بریتانیایی، جنوب کبک بر اساس پیمان پاریس اجازه یافت که فرهنگ غالب فرانسه و مذهب کاتولیک را حفظ کند. پیمان کبک در سال ۱۷۷۴ بر حفظ مذهب کاتولیک و اجرای قوانین مدنی فرانسه در کبک تأکید داشت.

سال ۱۸۶۷، طبق پیمان بریتانیایی، آمریکای شمالی از طریق قانون پارلمان بریتانیا همه مستعمره‌ها (کلونی‌ها) را برای تشکیل کشور کانادا متحد کرد؛ و یک قرن بعد کنفدراسیون، قدرت‌های فزاینده‌ای را تقبل کرد و سرزمین‌های غربی را به‌عنوان ایالتی جدید پذیرفت و به تدریج قلمروی خود را از مستعمره (کلونی) به کشور تغییر داد.

اکنون کانادا با جمعیتی بالغ بر ۲۶٫۵ میلیون نفر تقریباً یک‌دهم ایالات متحده جمعیت دارد. پهنه جغرافیایی کانادا وسیع است و از لحاظ وسعت، دومین کشور دنیا به شمار می‌رود. اکثریت جمعیت کانادا در نوار وسیع جنوب کشور -۲۰۰ مایل از مرز ایالات متحده- ساکن هستند و سه ناحیه ابرشهر اطراف تورنتو، مونترال و ونکوور نیمی از جمعیت کانادا را در خود جا داده‌اند؛ و از این نقاط به‌سهولت می‌توان با خودرو به ایالات متحده سفر کرد. درحالی که کانادا شامل ده ایالت و دو قلمرو شمالی است، ۶۰ درصد از جمعیت کشور فقط در دو ایالت مرکزی وسیع کانادا -انتاریو و کبک- متمرکز شده‌اند.

ناحیه‌بندی، نژاد و فرهنگ: تفاوت‌های ناحیه‌ای در کانادا نیز همچون ایالات متحده در سراسر تاریخ موجب گسیختگی شده است. در ایالات متحده، بخش جنوبی برای دوره‌ای طولانی نقشی محوری در محدود ساختن سیاست‌های ملی مرتبط با نژاد، کار، توسعه صنعتی و افزایش دستمزدها ایفا کرده است. نژاد، اقتصاد صنعتی و دستمزد عوامل مهمی در مقاومت سیاستمداران جنوب آمریکا در برابر قانونگذاری‌های اتحادیه‌ای و

استانداردهای مسائل اجتماعی فدرال محسوب می‌شوند؛ و سیاست‌های حقوق ایالات متحده و مقاومت حکومت‌های محلی قدرتمند به معنای حداقل ایفای نقش واکنشگر در برابر شکاف‌های ناحیه‌ای است. تفاوت‌های اقتصاد ناحیه‌ای کانادا حول منافع رقابتی در زمینه‌های ماهیگیری، آلوار، کشاورزی، استخراج منابع، تولید و بودجه متمرکز است؛ و این امر به همان اندازه ایالات متحده، مستلزم عملکردی متوازن در پارلمان و میان احزاب بزرگ است؛ و ایالات نه تنها برای خودمختاری سیاسی بلکه کسب سهمی عادلانه از منابع فدرال در جهت توسعه اجتماعی و اقتصادی نیز در تلاش‌اند. با این وجود، ایالات ثروتمندتر به منظور مساعدت نواحی فقیرتر، در برابر سیاست‌های برابری‌سازی مقاومت نمی‌کنند. در واقع، آن‌ها توسعه وضعیت اقتصادی-اجتماعی مناطق فقیرتر کانادا را همچون نفع شخصی خود برای ارتقای توسعه اقتصادی ملی تلقی می‌کنند.

کانادا نیز همچون ایالات متحده بر اثر ستیزهای قومی پاره‌پاره شده است و همواره جمعیت فرانسوی‌زبان کبک و مردم بومی کانادا (کری، اینوتز و سایر اقوام سرخ‌پوست) در حال شکوه هستند. این نارضایتی میان دو گروه به بحرانی شدید در قانون اساسی دامن زده و یکپارچگی کانادا را مورد تهدید قرار داده است.

دیرزمانی است که کبک خود را ملتی درون کانادا می‌داند؛ و در ادوار مختلف، احزاب ملی‌گرا و جنبش‌های تجزیه‌طلب برای ایجاد یک کشور فرانسوی‌زبان مستقل در شمال آمریکا تأکید داشته‌اند. در واقع، قسمت اعظم بحران‌های معاصر قانون اساسی کانادا، مرتبط با پیمان شکست‌خورده میک‌لیک، ریشه در مسئله ناتمام ملت‌سازی کانادا دارد.

در اوایل دهه ۱۹۸۰، نخست‌وزیر لیبرال وقت، پیر ترودو^۱، به منظور ایجاد یک قانون اساسی مکتوب تحت استیلای حاکمیت کانادایی لایحه پارلمان بریتانیایی - لایحه نورث آمریکا بریتانیایی - سند تأسیس کانادا، در پی توافقی همه‌جانبه از ایالات بود که اساس کنفدراسیون و تقسیمات قدرت بین حکومت‌های ایالتی و فدرال را پُررنگ می‌ساخت. ترودو هم‌زمان با قانون پیشنهادشده، در مورد اتخاذ منشور حقوق و آزادی‌ها به خصوص لایحه کانادایی به مذاکره پرداخت؛ اما ایالت کبک برخی بندهای قانون اساسی و منشور حقوق و آزادی‌ها را به عنوان تعدی به حقوق دیرینه خود قلمداد کرد و از امضای توافق‌نامه نهایی سرباز زد. در واکنش به چنین عملکردی، ترودو با تصویب و تدوین قانون بدون حمایت کبک، کانادا را در موقعیت مُردد برخورداری از قانونی قرار داد که به تأییدیک‌چهارم جمعیت کشور نرسیده بود.

در سال ۱۹۸۸، برایان مالرونی^۲، نخست‌وزیر محافظه‌کار کانادا، کوشید تا توسط پیمان میک‌لیک، کبک را در عین به رسمیت شناختن، به عنوان یک جامعه مجزا تحت لوای قانون اساسی کانادا قرار دهد. طبق این پیمان، در قانون اساسی تأکید می‌شد که کانادا توسط دو کشور فرانسه و انگلیس تأسیس شده است. چنین صورت‌بندی‌ای به عنوان توهینی به ۵۰ درصد شهروندان کانادا که ریشه انگلیسی یا فرانسوی نداشتند، مورد مخالفت قرار گرفت و جمعیت بومی کانادا به سبب حذف دگرباره خود در گفتمان سیاسی به اعتراض

^۱. Pierre Trudeau

^۲. Brian Mulroney

برخاستند. طرح پیشنهاد اعطای قدرت اضافی به همه ایالات در این پیمان، ممکن بود به تضعیف حکومت فدرال منجر شود و چه در آن زمان یا در آینده، موانعی برای حل مسائل اجتماعی فراهم سازد. در نهایت، پیمان میکلیک به مرور زمان و حتی پیش از سر رسیدن محدودیت سه‌ساله خود برای کسب تأیید ایالات، با شکست مواجه شد.

امروزه، کانادایی‌ها بار دیگر قانون اساسی خود را مورد مذاکره قرار داده‌اند؛ با این تفاوت که این‌بار مشورت‌های وسیع‌تری صورت گرفته و مردم بومی متقاعد شده‌اند که تقاضایشان برای خودمختاری به تصویب خواهد رسید. امید می‌رود این مذاکرات به لایحه‌ای در جهت تعریف دوباره دولت ائتلافی کانادا منتج شود؛ به‌گونه‌ای که هم‌زمان با حفظ نقش برجسته حکومت فدرال در تضمین برابری عملکرد برای تمامی شهروندان کانادا، بدون توجه به ایالتی که در آن ساکن هستند، اشتیاق ملی‌گرایانه اهالی کبک را نیز در نظر گیرد.

به‌سختی می‌توان کانادا را کشوری بدون تقسیم‌بندی‌های ملی، فرهنگی، قومی و ناحیه‌ای به‌شمار آورد؛ اما درحالی‌که تقسیمات ناحیه‌ای و نژادی ایالات متحده دیرنگامی است که مذاکرات سیاست رفاه اجتماعی را تحت‌الشعاع قرار داده و کمک به فقرا و شهرها را تضعیف ساخته است، در کانادا معمولاً ستیزهای فتنه‌برانگیز مشابه و مرتبط با نژاد/ ناحیه/ فقر دیده نمی‌شوند. باوجود نزاع‌های جاری میان کانادایی‌های فرانسوی و انگلیسی‌زبان نه‌تنها میزان فقر در کبک بیش از سایر ایالات کانادا نیست، بلکه درواقع بسیار کمتر از ایالات انگلیسی‌زبان است و بحث‌های اندکی درباره طبقات پایین مطرح می‌شود و آسیب‌شناسی‌های اجتماعی فقرا بخش بسیار کمتری از گفتمان غالب سیاسی را شکل می‌دهد. تنها استثنای این قاعده، مردم بومی کانادا هستند که برای زمانی طولانی از حقوق ابتدایی خود محروم بوده و در معرض نژادپرستی و حکمرانی سرورانه حکومت‌های پیاپی کانادایی قرار داشته‌اند.

عوامل اقتصادی: قسمت اعظم عقاید عمومی در حمایت از اصول اجتماعی کانادا، در نیاز به افزایش یکپارچگی ملی در یک حوزه پهناور جغرافیایی و نواحی مشخص اقتصادی ریشه دارد. بدین منظور حکومت به‌شکلی قدرتمند در سیاست اجتماعی و روابط کارگر و کارفرما ایفای نقش می‌کند. در ایام پس از جنگ جهانی دوم، عمده بخش‌های تجاری اجتماعی که توسط احزاب محافظه‌کار پیشرو و لیبرال نمایندگی می‌شدند، نسبت به هم‌تایان آمریکایی خود در برابر یک قرارداد همه‌جانبه اجتماعی کمتر مقاومت نشان دادند. در زمینه تولید اقتصادی، کانادا در میان هفت کشور برتر سازمان همکاری و توسعه اقتصادی^۱ پایین‌ترین جایگاه را دارد؛ و در قیاس با ۵۲۰۰ میلیارد دلار تولید ناخالص ملی ایالات متحده، دارای ۵۰۰ میلیارد دلار تولید ناخالص ملی است. با این وجود، سرانه تولید ناخالص ملی کانادا (۱۹,۰۳۰ دلار در سال ۱۹۸۹) مشابه سرانه تولید ناخالص ملی ایالات متحده (۲۰,۹۱۰ دلار) بوده است. کانادا بازیگری فعال در زمینه اقتصاد جهانی به‌شمار می‌رود و به‌شدت به تجارت وابسته است. در همین سال، صادرات و واردات کالا در کانادا بالغ بر

^۱. Organisation for Economic Co-operation and Development (OECD)

۴۶,۱ درصد از تولید ناخالص ملی بوده است که در نتیجه، نسبت به آلمان کشوری بسته‌تر شمرده می‌شود و در سطح ایتالیا و بریتانیا قرار می‌گیرد که از فرانسه، ژاپن یا ایالات‌متحده بازتر هستند.

واقعیت عمده اقتصاد کانادایی که بسیار برای خود کانادایی‌ها ناخوشایند است، نقش شناخته‌شده آن به‌عنوان شریک کوچک‌تر ایالات‌متحده است. همان‌گونه که ریچارد لپسی^۱ و ماری اسمیت^۲ در کتاب «تکینگ اینشیتیو» بیان کرده‌اند: «دوست داشته باشید یا نه، کانادا کشور کوچکی است که در همسایگی یک غول بزرگ زندگی می‌کند.» کانادایی‌ها به دلیل ترس از بلعیده شدن فرهنگی، اقتصادی و سیاسی توسط همسایه غول‌پیکر خود اغلب می‌کوشند فاصله خود را با ایالات‌متحده حفظ کنند؛ و قسمت اعظم ملی‌گرایی آن‌ها در مقاومت در برابر استیلای فرهنگی و اقتصادی ایالات‌متحده ریشه دارد.

باین‌وجود انکارپذیر نیست که کانادا در زمینه اقتصاد به همسایه جنوبی خود بسیار وابسته است و ۷۰ درصد حجم واردات و ۷۵ درصد حجم صادرات کانادا از طریق ایالات‌متحده صورت می‌گیرد، اما این رقم برای ایالات‌متحده به ترتیب ۱۷ درصد و ۲۲ درصد است. مالکیت مستقیم آمریکایی‌ها و سرمایه‌گذاری آن‌ها در کسب‌وکار کانادا درخور توجه است؛ هرچند در اواخر دهه ۱۹۶۰ در نتیجه سیاست‌های اتخاذشده در کانادا و همچنین شرایط بازار کاهش یافته، اما از زمان امضای توافق تجارت آزاد بین کانادا و ایالات‌متحده در سال ۱۹۸۸، مالکیت ایالات‌متحده باری دیگر رو به افزایش بوده است.

در سال ۱۹۸۷ قبل از تصویب قرارداد تجارت آزاد بین دو کشور، ایالات‌متحده ۸۳ درصد از تجهیزات حمل‌ونقل، ۶۷ درصد از تولیدات لاستیک، ۵۴ درصد از تولیدات و محصولات شیمیایی، ۴۷ درصد از تولیدات زغال و مواد نفتی، ۴۶ درصد از تولیدات الکتریکی، ۴۵ درصد از معدن کاوی و سوخت‌های معدنی و ۴۲ درصد از ماشین‌آلات کانادا را در دست داشته است. ناگفته پیداست که کسب‌وکار آمریکایی در این سطوح مالکیت از دورنما (پروفایل) بالایی برخوردار است. این امر در کانادا به مناقشه‌ای مداوم درباره تجارت آزاد با ایالات‌متحده و برخورد به‌شدت بی‌ثبات کانادایی‌ها در ارتباط با مسئله مورد بحث منجر می‌شده است. اکنون نیز با وجود بحران‌های اقتصادی و تغییرات قرارداد تجارت آزاد، بیشتر کانادایی‌ها در سراسر نقاط کشور با آن مخالف هستند.

یک نکته نهایی در ارتباط با اقتصاد که لازم است در اینجا ذکر شود، این است که در طول قرن بیستم، ایالات‌متحده مقدار حجیمی از ظرفیت‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کشور را برای تثبیت موقعیت خود به‌عنوان یک ابرقدرت جهانی هزینه کرده و؛ پس از جنگ جهانی دوم، یک‌سوم و گاه حتی به شکل چشمگیری عدد بزرگ‌تری از بودجه فدرال صرف ارتش و امور مربوطه شده است؛ درحالی‌که در کانادا این مبلغ بسیار ناچیز (۸,۷ درصد در سال ۱۹۹۰) بوده و متقابلاً انرژی سیاسی اندکی به شرکت در جنگ سرد اختصاص یافته است.

^۱. Richard Lipsey

^۲. Marie Smith

ساختار سیاسی: از همان ابتدا، حکومت فدرال به‌عنوان یک ابزار اتحادیه ملی با وظیفه ساخت اجتماعی مشترک از نواحی و فرهنگ‌های متفاوت تلقی شد؛ و همان‌طور که اندرو جکسون^۱ گفته است، حکومت فدرال نقشی قدرتمند در ایجاد یک اقتصاد سراسر قاره‌ای، غلبه بر انزوای بخش‌های غربی-مرکزی-آتلانتیک کشور و مقاومت در برابر استیلای فرهنگی و اقتصادی ایالات‌متحده ایفا کرده است. این موفقیت با استفاده از عوارض دولتی، آیین‌نامه‌ها و در قرن بیستم با تشکیلات اقتصادی عمومی در زمینه حمل‌ونقل، رادیو، منابع طبیعی و سایر بخش‌ها شکل گرفت؛ و حتی حزب محافظه‌کار کانادا و قسمت اعظم جامعه تجاری اهمیت راه‌اندازی یک سیستم ملی راه‌آهن و بعدها خطوط هوایی را برای کمک به ارتباط اقتصادی نواحی مختلف کشور تشخیص دادند و به همین نحو، برای حفظ و ارتقای فرهنگ و هویت کانادا در برابر واردات فرهنگی بریتانیا و آمریکا از راه‌اندازی رادیوی ملی به‌شدت حمایت کردند.

اکنون می‌توانیم دلایل حمایت کانادا از دولتی عملگرا را بهتر درک کنیم. قانون اساسی ایالات‌متحده بر اصل «زندگی، آزادی و جست‌وجوی شادی» یعنی حقوق فردی تکیه دارد و در مورد نقش جامعه خاموش می‌ماند؛ اما در کانادا تأکید بر اصل «صلح، نظم و حکومتی شایسته» یعنی بر اهداف و روابط جمعی بوده است؛ و تحولات ناهمساز میان ایالات‌متحده و کانادا را می‌توان به این تفاوت در اصول نسبت داد.

فدرالیسم و نقش حکومت ایالتی: فدرالیسم کانادایی مرز بین قدرت سطوح فدرال و ایالتی را به‌وضوح ترسیم کرده است. در قیاس با ایالات‌متحده، قانون اساسی کانادا قدرت مشخصی را به ایالات تفویض کرده است؛ از جمله در زمینه‌های مراقبت‌های درمانی، آموزش و پرورش، برنامه‌های اجتماعی و قانون کاری که تقریباً ۹۰ درصد از نیروی کار، منابع و تجارت را در حوزه خود ایالت پوشش می‌دهد. با مناقشات اخیر قانون اساسی، ایالات احتمالاً قدرت خود را گسترش می‌دهند و دست‌کم قوانین مرتبط با مهاجرت را تحت پوشش می‌گیرند. در برابر ۵۰ ایالت آمریکا، کانادا فقط ۱۰ ایالت دارد و صرف همین امر همراه با مسئولیت‌های تقسیم‌شده قانون اساسی موجب بروز شکل‌های جدیدی از رایزنی همچون نشست‌های نخست‌وزیر میان وزرای فدرال و ایالتی می‌شود.

تقسیم قدرت فدرالیسم کانادایی به تجربه چشمگیری در سطح ایالتی منجر شده که به‌نوبه خود در گستره‌ای ملی تعمیم یافته و در سراسر کشور اجرا شده است. برای مثال، برنامه مراقبت درمانی همگانی تک‌پرداخت ابتدا توسط ان‌دی‌پی ساسکاتچوان^۲ ارائه شد و سپس توسط دولت فدرال ارتقا یافت و با تخصیص بودجه متناسب در اختیار ایالتی قرار گرفت که رهنمون‌های ایالت فوق را در پیش گرفتند. حکومت فدرال، در این مورد خاص و در موارد دیگر، در جست‌وجوی راه‌حلی برای ارتقای برنامه ملی در نواحی پیش‌گام بوده است که آشکارا از نظر قانونی توانایی عمل ندارند.

^۱ Andrew Jackson

^۲ NDP یا Neighbor Discovery Protocol یک پروتکل کشف همسایه است؛ و Saskatchewan یک منطقه مسکونی در کانادا که در ساسکچوان واقع است (مترجمان).

ماهیت فدرالیسم کانادایی به گونه‌ای بوده است که احزاب اقلیت را به لحاظ ذاتی تقویت کرده است؛ به خصوص در غرب کانادا -خانه تاریخی سوسیال دموکرات ان دی پی و احزاب ملی گرایی که در سراسر این قرن در کبک سر برآورده‌اند. در سیستم سیاسی کانادا حزب به قدرت رسیده در یک ایالت قدرت اعمال تغییرات چشمگیری را با ظرفیت تعمیم ملی داراست. ان دی پی با وجود آنکه هرگز در انتخابات فدرال بیش از ۲۰ درصد از آرای توده مردم را کسب نکرده، تأثیر چشمگیری در سیاست‌گذاری‌های کانادا داشته است؛ و در حال حاضر قدرت بزرگ‌ترین ایالت‌ها یعنی انتاریو، بریتیش کلمبیا، ساسکچوان و بخش‌های شمالی یوکان را در دست دارد.

سیستم پارلمانی: در ایالات متحده، رأی‌دهندگان رئیس اجرایی (رئیس‌جمهور یا حاکم) را جدا از شاخه مقننه انتخاب می‌کنند و گروه‌های سیاسی مختلف امکان کنترل هر شاخه را دارند؛ اما در کانادا، دولت توسط حزب (چندین حزب مؤتلفه) که نماینده اکثریت مردم در مجلس عوام است، شکل می‌گیرد و سپس، نخست‌وزیر از میان اعضای منتخب پارلمان برگزیده می‌شود. هنگام برگزاری جلسات باید نخست‌وزیر و کابینه پاسخ‌گوی سؤال‌های اعضای مخالف باشند. انضباط قوی حزبی باعث می‌شود که حکومت صدایی واحد داشته باشد و این سیستم، احتمال وقوع بن‌بست‌های معمول سیاسی ایالات متحده را کاهش می‌دهد؛ بن‌بست‌هایی که واشنگتن را از دید بسیاری ناظران، مغلوب قفل‌های تودرتو و رکود جلوه می‌دهد.

احزابی که در هر دو سطح فدرال و ایالات در کانادا قدرت را در دست دارند، تحت نظارتی بیش از ایالات متحده چند نفر را برای حکومت برمی‌گزینند. از اکثر مناصب که توسط خدمات مدنی مشاغل تأمین می‌شوند، انتظار می‌رود سیاست‌ها را اجرا و متعهدانه به دولت خدمت کنند. شاید در نتیجه طی همین روند، کانادایی‌ها کمتر با این احتمال مواجه هستند که حکومت‌های خود را همچون بهشت حمایت و هواخواهی‌های سیاسی تلقی کنند. اعضای سنا -به جز هیئت‌رئیس- به‌طور مستقیم توسط خود نخست‌وزیر انتخاب می‌شوند. این مجلس را با وجود قدرت اندکی که دارد، تافته جدا بافته کانادا می‌دانند. (در سال‌های اخیر، مناقشاتی قانونی بر این مبنا صورت گرفته است که سنای کانادا را با گزینش شش عضو از میان هر ایالت هم‌تراز کنند و مسئولیت حراست از منافع ایالات را در سطح فدرال به آن‌ها بسپارند.

رأی‌گیری، انتخابات و سیستم حزب: هم ایالات متحده و هم کانادا از حق انتخاب همگانی بزرگ‌سالان برخوردارند؛ اما با وجود آنکه در هر دو کشور رأی‌دهندگان برای رأی دادن باید ثبت‌نام کنند، ضمانت‌های ثبت‌نام در آن‌ها یک تفاوت عمده دارد. با شروع هر انتخاباتی در کانادا، در عرض چند هفته، ثبت‌نام ملی با حضور یک نماینده حکومت فدرال صورت می‌گیرد که مسئولیت نظارت بر انتخابات را عهده‌دار است؛ و در انتخابات سراسری این کشور، به‌طور طبیعی بیش از ۷۰ درصد از رأی‌دهندگان واجد شرایط پای صندوق‌های رأی می‌آیند. اما در ایالات متحده، روند ثبت‌نام که گاه بسیار پیچیده هم می‌شود، به عهده خود شهروندان است و به ندرت بالای ۵۰ درصد از واجدان شرایط در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کنند. برخلاف بسیاری از کشورهای سوسیال دموکرات، کانادا برای تضمین برخی اقدامات نیابتی، نمایندگان متناسب با درصد رأی برای گروه‌های اقلیت را دارا نیست و تشابه بیشتری به انتخابات ایالات متحده دارد که نامزدهای کسب‌کننده حداکثر رأی -بر پایه اصل همه‌چیز به نفع برنده- اعضای

قانونگذار را برمی‌گزینند. از آنجاکه معمولاً بیش از دو نامزد در هر حوزه انتخاباتی به رقابت می‌پردازند، رقیبان معمولاً با اخذ کمتر از ۵۰ درصد آرا می‌توانند برنده انتخابات اعلام شوند. این شیوه افزون بر ایجاد یک تغییر سیاسی شدیدتر، بخت (شانس) انتخاب نامزدهای حزب اقلیت را نیز افزایش می‌دهد؛ زیرا پیروزی در انتخابات مستلزم کسب آرای صریح اکثریت نیست.

در ایالات متحده - به استثنای میسیگان و مینه‌سوتا - احزاب با ترکیبی از انتخابات مقدماتی، همایش‌ها و اجلاس‌ها، نامزدها را برمی‌گزینند. هیچ‌یک از احزاب سیاسی بزرگ حتی یک عضو رسمی ندارند و رأی‌دهندگان ترجیح می‌دهند به‌سادگی اولویت‌های خود را - چه دموکرات و چه جمهوری‌خواه - طی فرایند ثبت‌نام تعیین کنند. در نتیجه، احزاب سیاسی ایالات متحده سازمان‌دهی بسیار ضعیفی را دارا هستند که تابع مقررات جامع مراحل اولیه است؛ و سیاست‌های حزبی تحت‌الشعاع کمپین‌های نامزدی متمرکزی قرار می‌گیرند که برای نمایندگی استانداردهای حزب با یکدیگر به رقابت می‌پردازند؛ و هر فردی که در پی کسب نامزدی حزبی است، باید به یک شعبه حزبی کمپین بپیوندد، منابع مالی گردآورد، اصول و سبک‌های خاص خود را بیان و پشتیبانان خود را مشخص کند.

در کانادا، احزاب سیاسی بدنه‌های عضویتی خودمختاری هستند و افراد تصمیم می‌گیرند که به یک حزب سیاسی بپیوندند و وفاداری خود را به سیاست‌ها و قوانین سازمان‌دهی اعلام کنند. احزاب سیاسی در هر ناحیه اجلاس‌هایی برای اعلام نامزدی برگزار می‌کنند؛ و اعضای حزب ساکن در آن حوزه، در تجمع به‌خصوصی که برای نامزدگزینی برگزار می‌شود، نماینده حزب خود را در انتخابات برمی‌گزینند. احزاب در تأمین بودجه، مبارزات انتخاباتی و سازمان‌دهی نامزدهای خود نقش عمده‌ای به عهده دارند؛ و در مقابل، نامزدها و مقامات برگزیده به اجرای برنامه‌های حزبی که تحت لوای آن قرار دارند، متعهد می‌شوند و بسیار به‌ندرت پیش می‌آید که یک مقام منتخب در پارلمان‌های ایالتی یا فدرال برخلاف خط‌مشی حزب خود رأی دهد و در صورت وقوع چنین امری، فرد خاطی تأدیب و یا به‌کل از حزب اخراج می‌شود.

احزاب سیاسی در کانادا بسیار منسجم‌تر و ایدئولوژیک‌تر از همتایان آمریکایی خود هستند و در مقایسه با ایالات متحده، احتمال آن مباحثی که در نتیجه توافقات دوحزبی در مسیر گفتمان‌های سیاسی نادیده گرفته می‌شوند، بسیار اندک است. از حزب کبک تجزیه‌طلب گرفته تا ان‌دی پی سوسیال‌دموکرات در کانادای غربی و مرکزی و حزب مردم‌گرای جناح راست - حزب اصلاح - گفتمان سیاسی نسبت به ایالات متحده سرزنده‌تر است و افق سیاسی پویا و وسیعی در کانادا دیده می‌شود.

سیاست‌های کانادایی، با آن دامنه وسیعی که در ایالات متحده شاهد هستیم، تحت‌الشعاع تجارت قرار نمی‌گیرند؛ هرچند به نظر می‌رسد این امر در معرض تغییر باشد. برای نمونه، در چند هفته آخر انتخابات فدرال (۱۹۹۸) منافع تجاری تحت‌تأثیر توافق تجارت آزاد و گردشگری قرار گرفت و همچنین با حمایت بنگاه‌های اقتصادی مخالف حکومت ان‌دی پی انتاریو کمپینی مداوم شکل گرفت. قوانین مالی انتخاباتی در کانادا محدودیت‌های شدیدتری بر میزان پرداخت هزینه شخص نامزد و احزاب سیاسی اعمال می‌کنند؛ کمپین‌های انتخاباتی معمولاً مستلزم هزینه بسیار کمتری هستند؛ و دولت فدرال بودجه‌ای از اعتبارات مالیات برای مشارکت سیاسی افراد و نامزدهای دارای بیش از ۱۵ درصد از آرا تخصیص می‌دهد.

در ایالات متحده، کمپین‌های انتخاباتی کمتر پیش‌بینی‌پذیرند و هیچ تاریخ مشخصی برای انتخابات وجود ندارد؛ هرچند انتخابات فدرال هر پنج سال یک‌بار صورت می‌گیرد اما روند انتخابات شدید است و چند ماه بیشتر طول نمی‌کشد. رسانه‌های ملی و خصوصی ملزم هستند که زمانی از بخش آزاد خود را به هر حزب اختصاص دهند؛ و بر میزان پرداخت هزینه هر حزب در انتخابات نظارت صورت می‌گیرد.

نقش کارگر: هم در ایالات متحده و هم در کانادا، اتحادیه‌های کارگری تمایل به حمایت از یک حزب - دموکرات‌ها و ان‌دی‌پی‌ها- دارند؛ اما تشابهات بین این دو کشور در همین‌جا به پایان می‌رسد. جنبش کارگری در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ در قانونگذاری‌های اقتصادی و اجتماعی حزب دموکرات نقش ایفا می‌کرد؛ اما این نفوذ پس‌از آن رنگ باخت و حزب کارگر از جنبش‌های اجتماعی دیگر منزوی شد؛ حتی در زمان کارتر هم که دموکرات‌ها هر دو جایگاه کنگره را در کنترل داشتند، اتحادیه‌ها نتوانستند هیچ اصلاحیه برجسته‌ای در زمینه قوانین ملی کارگری کسب کنند. از اواسط ۱۹۵۰، عضویت در اتحادیه کارگری که در کانادا رو به افزایش بود، در ایالات متحده رو به افول نهاد؛ و اکنون در قیاس با عدد ۱۶ درصد ایالات متحده، اتحادیه‌ها در کانادا تقریباً ۳۷ درصد از نیروی کار را پوشش می‌دهند.

در سال ۱۹۶۱، جنبش‌های کارگری در کانادا ان‌دی‌پی را به استیصال رساندند و همراه با فدراسیون مشترک‌المنافع تعاونی (یک حزب سوسیالیست کارگری و مزروعی که در سال ۱۹۳۲ شکل گرفت) بزرگ‌ترین فدراسیون کارگری کشور را شکل دادند و کنگره کارگر کانادایی^۱ به‌طور رسمی به حزب پیوست. کارگرها همواره با ایفای نقش مهمی در ان‌دی‌پی، در سازمان‌دهی سیاست‌های حزبی فعال هستند و نزدیک به یک‌چهارم نمایندگان را تشکیل می‌دهند؛ و در اکثر حوزه‌ها رهبران کارگری بدنه رهبری حزب را به عهده دارند. اکنون نانسی ریچ^۲، یکی از دو نایب‌رئیس کنگره کارگری کانادایی، رئیس ان‌دی‌پی فدرال است و بسیاری از فعالان کارگری برای مقام‌های حزب انتخاب می‌شوند و به‌عنوان نامزدهای ان‌دی‌پی در انتخابات ایالتی و فدرال مطرح هستند. برای مثال در انتاریو، اعضای اتحادیه صنعتی ۲۷ عضو از ۵۵ عضو ان‌دی‌پی پارلمان ایالتی را تشکیل می‌دهند.

از آنجا که بیشتر قانونگذاری‌های کارگری و اجتماعی در محدوده ایالات صورت می‌گیرند، حزب کارگر در ایالاتی که ان‌دی‌پی‌ها قدرت را در دست دارند، می‌تواند نقش عمده‌ای در شکل‌دهی وضعیت‌های اقتصادی و اجتماعی به عهده داشته باشد. برای مثال، حکومت سوسیال‌دموکرات ساکسچوان اولین حوزه کانادای شمالی بود که حقوق عمومی مذاکرات جمعی کارگران با کارفرمایان را اعطا کرد. ان‌دی‌پی افزایش حداقل دستمزد، اصلاحات قانون کارگری و قانونگذاری برای برابری دستمزدها را نیز ارتقا بخشیده است.

حزب کارگر در کانادا نسبت به ایالات متحده چشم‌انداز سیاسی وسیع‌تری دارد. . . یک چشم‌انداز «اتحادیه‌گرایی اجتماعی» - که آمیزه‌ای از دغدغه افراد به‌عنوان شاغلین و همچنین شهروندان اجتماع گسترده‌تر پیرامون آنهاست - اغلب زمینه ائتلاف کارگران را با سایر جنبش‌های مترقی از جمله جنبش زنان،

^۱. Canadian Labor Congress (CLC)

^۲. Nancy Rich

طرفداران محیط‌زیست، جنبش‌های صلح‌طلب، فعالان مسکن و غیره فراهم می‌سازد. ان‌دی‌پی همچون خودرویی است که تحت پوشش آن، گروه‌ها می‌توانند در یک تشکل سیاسی واحد به فعالیت بپردازند. ان‌دی‌پی به کارگران صدایی می‌بخشد که با نمایندگی یک گروه صنفی خاص هرگز به آن نائل نمی‌شدند. ان‌دی‌پی برای کارگران نه فقط یک حزب سیاسی بلکه یک ائتلاف سیاسی است که ساختاری جاری و ساری برای همکاری کارگران و سایر گروه‌های مترقی فراهم می‌سازد.

کانادا در حال گذار: کانادا، امروزه کشوری در بحران است؛ و سیاست‌های محافظه‌کارانه نخست‌وزیر مولرونی و حزب محافظه کار مترقی فدرال، بازسازی اقتصادی و اجتماعی بارزی را اعمال می‌کنند؛ و اساس این بازسازی، تجارت آزاد با ایالات متحده و سپس با مکزیک است. اعمال قدرت حکومت فدرال همگام با خصوصی‌سازی و بازتنظیم قوانین، تحت لوای یک هدف دموکراتیک آرمانی - یعنی کاهش تأثیر حکومت در زندگی مردم - به منظور عملکرد جامعه به عنوان یک کل، به معنای چیرگی بازار و قدرت بنگاه‌های اقتصادی و تصمیمات دموکراتیک است.

حکومت فدرال در پاسخ به مطالبات بومی‌های کانادا، ایالت کبک، حقوق زنان، اتحادیه‌های تجاری و سایر فعالان عدالت اجتماعی دور جدیدی از اصلاحات قانونی را مدنظر دارد که گرامیداشت بازسازی کسب و کار محور سیستم سیاسی کانادا را پیوسته تهدید می‌کند. نخست‌وزیر وقت کانادا (مالرونی) در یکی از سخنرانی‌های خود به گونه‌ای اغراق‌آمیز ادعا کرد که «به من ده سال فرصت بدهید و دیگر این کشور را به این شکل نخواهید دید!»؛ اما تا همین حالا عده بسیار اندکی باور دارند که او می‌تواند بافت اجتماعی کشور را در چنین دوره‌ی زمانی کوتاهی تغییر دهد.

با وجود بحران‌های اقتصادی که حملات محافظه‌کاران را برانگیخته‌اند، نیروهای جناح راست کانادا بنا به دلایل زیر نتوانسته‌اند به راحتی برنامه‌های خود را اعمال کنند. کانادایی‌ها جامعه خود را به خصوص در قیاس با نزدیک‌ترین همسایه‌شان، یعنی ایالات متحده، جامعه‌ای عاطفی می‌دانند و نقش حکومت را بیش از یک ابزار ساده برای تجارت گسترده تلقی می‌کنند. بنابراین تلاش راست‌ها برای بی‌اعتبار ساختن نقش اقتصادی دولت و حمله به کارآفرینان عمومی با مقاومت بیشتری مواجه می‌شود؛ و هنوز در کانادا شاهد مقبولیت عمومی بیشتری برای حکومت عملگرا در اجرای برنامه‌های اجتماعی همگانی، برابر سازی ایالات و تشکیل کمیته عرضه کشاورزی به منظور حفظ شرکت‌های کوچک و خانوادگی هستیم.

در مخالفت با تجارت آزاد و تقاضا برای کسب و کار، تعداد رو به افزایشی از کانادایی‌ها حمایت خود را برای نقش حکومت در تأمین رفاه شهروندان و نه فقط زمینه‌ای برای شکوفاسازی تجارت اعلام کرده‌اند. این جوهره رویکرد دموکراتیک اجتماعی ان‌دی‌پی‌هاست و به نظر می‌رسد که در انتخابات ایالتی اخیر زمینه مساعدی یافته است.

در یک نمایش بی‌سابقه، گروه‌های زنان، ضد فقر، بومی‌ها، طرفداران محیط‌زیست، صلح‌طلبان، شهروندان سالمند و کلیساها برای تشکیل یک سازمان ملی به یکدیگر پیوستند تا مخالفت خود را با تجارت آزاد اعلام کنند و با بازسازی کانادا در راستای خطوط بازار مرکزی و قاره‌ای به ستیز بپردازند؛ عملکردی که آشکارا از مطالبات تک‌دامنه فردی فراتر رفته و نقطه تمرکز بیشتر ائتلاف‌ها بوده است. تشکیل سازمان ملی

در اثبات این نکته به مردم موفق بوده است که گفتن تجارتی با فرضیه‌های زمینه‌ای جامعه کانادا در تعارض است و آن را متحمل تغییرات و چالش‌های بارزی می‌کند.

بیشتر گروه‌های مخالف برنامه‌های محافظه‌کارانه در کانادا، از جمله سازمان ملی، هرچند این ستیز را مهم می‌دانند، به‌خوبی تشخیص می‌دهند که برای رسیدن به اهداف کافی نیست و آنچه به‌راستی موردنیاز است، برنامه‌ای جایگزین برای کانادایی جدید است که بدون پذیرش ملی‌گرایی کوتاه‌بین اقتصادی، خواهان حکومتی با توانایی ضمانت اجرای برنامه‌های عدالت اجتماعی باشد. در هر حال در عصر کنونی جهانی شدن و شرکت‌های چند ملیتی، عدالت اجتماعی را نمی‌توان به مرزهای ملی محدود کرد. قسمت اعظم فشار بر برنامه‌های اجتماعی کانادا فشاری است که برای هماهنگی با برنامه‌های ایالات‌متحده اعمال می‌شود.

درس‌هایی برای ایالات‌متحده: درحالی‌که جریان غالب ایالات‌متحده درباره نقاط قوت و ضعف نظام مراقبت سلامت کانادا گفت‌وگو می‌کنند، ترقی‌خواهان آمریکایی فرصتی یافته‌اند تا دید خود را گسترده‌تر سازند و سایر برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی کانادا را نیز مدنظر قرار دهند.

در سطح سیاست‌گذاری، کانادا می‌تواند برای ایالات‌متحده به‌مثابه الگویی بسیار مشابه جامعه خود و در واقع آزمایشگاهی ملی برای کشف پتانسیل یک دولت عملگرا عمل کند؛ و در سطح سیاسی، مترقیان کانادایی می‌توانند از تلاش‌های درازمدت و پیروزی‌های اخیر آن‌دی‌پی‌ها احساس دلگرمی کنند. باوجود تفاوت ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بین دو کشور، ائتلاف وسیع آن‌دی‌پی‌ها از موفقیت اتحاد نیروهای مترقی و توسعه‌منسجم سیاسی در رقابت برای کسب قدرت برخوردار است.

در سطوح سیاسی و سیاست‌گذاری به‌گونه‌ای همگام، مترقیان ایالات‌متحده برای آغاز می‌توانند مردم را از تجارب کانادا و داستان موفقیت‌های آن‌ها آگاه سازند. ما باید این آینه را دوسویه سازیم، باید در رسانه‌های آمریکایی مسائل کانادا را پوشش دهیم و بر مبادله میان سیاست‌گذاران آمریکایی و کانادایی، روزنامه‌نگاران، اتحادیه‌گرایان و سایر عملگرایان بیفزاییم. سازمان‌دهی‌های کارگری، جنبش‌های ملی، مؤسسات و دانشگاه‌ها می‌توانند میزبان اصلاحات و دیدارهای دوجانبه باشند.

امروزه، چپ‌ها در ایالات‌متحده در وضعیتی مغشوش به سر می‌برند و نیروهای پیشرو از سر استیصال و نومی‌دی از تلاش‌های مترقیانه پیشین به شکلی ادامه‌دار با دو حزب موجود به ائتلاف می‌رسند؛ و اغلب به نظر می‌رسد که یک پای آن‌ها داخل و پای دیگرشان خارج از سیستم‌الکترا قرار دارد. آن‌ها آموخته‌اند که چگونه جنبش‌های اجتماعی را شکل دهند و سپس به جریان اصلی گفتن سیاسی تزریق کنند.

نیروهای ترقی‌خواه ایالات‌متحده موفقیت کمتری در ترجمان جنبش‌های تک‌موضوعه به درون نیروهای غالب قدرت سیاسی در سطح ملی، محلی یا ایالتی داشته و اغلب کوشیده‌اند جای پای محکمی برای خود در داخل حزب دموکرات تعبیه کنند؛ اما به‌ندرت فنون آن‌ها بیش از یک یا دو دوره الکترا دوام آورده است. کوشش‌های موردی نادری نیز برای شکل‌گیری یک حزب سوم از سوی چپ‌ها صورت گرفته است. چنین اشاراتی را هرچند به‌طور پراکنده، در زمان حاضر نیز شاهد بوده‌ایم؛ اما در دو دهه قبلی با تلاش‌های کوتاه‌مدت اتحاد ترقی‌خواهان، حزب شهروندان، ائتلاف رنگین‌کمان، ائتلاف در جهت تحقق ارزش‌های دموکراتیک و چندین هدف ملی دیگر جهت برپایی پل‌های سیاسی در سوی چپ بیشتر رواج داشته و حتی

جنبش‌های کارگری، طرفداران حقوق زنان، صلح‌طلبان، طرفداران محیط‌زیست، عدالت نژادی، احیای اجتماعی تاریخ معاصر مملو از چندپارگی‌ها بوده‌اند.

همان‌گونه که جان جودیس^۱ در مجلهٔ «چشم‌انداز آمریکایی» هوشمندانه استدلال می‌کند شکست

جنبش کارگری در ایفای نقش خود به‌عنوان حلقه‌ای سیاسی که بتواند همچون بسیاری کشورها، جنبش‌های دموکراتیک اجتماعی را به یکدیگر متصل سازد، هم دلیل و هم پیامد شکست چپ بوده است. در نبود یک جنبش کارگری پیشرو و قوی، سایر عوامل (گروه‌های تک‌موضوع، کاندیداهای کاریزماتیک، ائتلاف‌ها و اتحادیه‌های موقتی که به‌وسیلهٔ بنیادها و تأمین مالی مستقیم حمایت می‌شوند) به‌خلاف سیاسی دچار می‌شوند. بنابراین مهم است که از تجربه‌ها و موفقیت آن‌دی‌پی‌ها درس مهم الزام یک دیدگاه سیاسی درازمدت را بیاموزیم. موفقیت آن‌دی‌پی‌ها یک‌شبه حاصل نشده، بلکه با تمرکز حزبی بر پیچ و مهره‌ها و بنای یک پایهٔ مستحکم سیاسی در طول زمان و نیز تن دادن به ستیزهای شرایط سیاسی درازمدت، تحول یافته است.

از سال ۱۹۸۴، حکومت ملی محافظه‌کار اُتاوا کوشیده است هم‌راستا با روند حکومت ریگان-بوش و

تاچر برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی را به عقب براند. این واقعیت که نخست‌وزیر مالرونی به شکل برجسته‌ای از الگوهای خود در واشنگتن و لندن موفقیت کمتری کسب کرده است، نشان‌دهندهٔ قدرت سیاسی جنبش‌های اجتماعی ترقی‌خواه در کاناداست. توافقات حاصل از مذاکرهٔ بازار آزاد که بین کانادا و ایالات‌متحده صورت گرفته است؛ سرچشمهٔ اصلی فشاری دیگر در جهت هماهنگی بین دو کشور است که هر روز به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند. اما بهتر است هر دو خواهان این توازن در سطح بالاتر باشند؛ بدین معنا که بکوشند ایالات‌متحده الگوی کانادا را در پیش گیرد و از روند معکوس آن اجتناب ورزد.

^۱ John Judis

علاجی برای مشکلات اجتماعی

[سوئد: کشوری برخوردار از خدمات رفاه اجتماعی]^۱

جو فگان و کلاریس بوهر فگان

این نوشتار موقعیت رفاه سوئد و تفاوت آن را با آمریکا شرح داده و پاسخی است به انتقادهایی که مدعی هستند سیستم سوئدی در خصوص آزادی‌های شخصی، آزادی مطبوعات و مشارکت‌های مدنی از آمریکا پیشی گرفته است. مهم‌تر آنکه سوئد در مقایسه با آمریکا از استانداردهای بالاتر زندگی، بهداشت عمومی بهتر برای شهروندان و میزان فقر پایین‌تر برخوردار است. با این وجود، سوئد با مسائل اجتماعی مشابه سایر ملل مدرن مواجه شده و با وجود مخالفت طبقه وسیع کارگر، در جهت کاهش برنامه‌های رفاه اجتماعی خود گام برداشته است.

از سال ۱۹۰۰، همه جوامع سرمایه‌دار از جمله ایالات متحده شاهد مداخله درخور توجه اتحادیه‌های کارگری در امور دولتی بوده‌اند؛ اما در برخی جوامع سرمایه‌داری این تداخل مشخص‌تر از سایرین بوده است. در واقع، بسیاری از آمریکایی‌ها برخی کشورها همچون آلمان، فنلاند و سوئد را به دلیل دامنه وسیع مداخلات حکومت در سطح اجتماعی، سوسیالیست تلقی کرده‌اند؛ در صورتی که کشورهای نام‌برده سوسیالیست نیستند و جوامعی با برنامه‌های توسعه‌یافته اجتماعی و برخوردار از استانداردهای سرمایه‌داری هستند.

برای مثال در سال‌های ۱۹۳۰، سوئد اصلاحات خدمات اجتماعی را در سطح وسیعی، از جمله ملی‌گرایی معتدل و مالکیت عمومی کارآفرینان، با هدف سودمندی برای همه گروه‌های اجتماعی به مرحله اجرا درآورده است؛ و بیشتر تولیدات کالاها و خدمات اقتصاد سوئد در دست کارآفرینان خصوصی کنترل‌کننده سرمایه باقی مانده‌اند و مالکیت حکومتی به سطوح ابتدایی راه‌آهن، معادن، بانک دولتی، بهره‌برداری تنباکو و مشروبات الکلی محدود می‌شود؛ و کارگران یقه‌آبی^۲ و یقه‌سفید^۳ سوئدی با سازمان‌دهی اتحادیه‌هایی قوی توانسته‌اند امتیازات انحصاری فراوانی از طبقه سرمایه‌دار کسب کنند. حکومت سوسیال‌دموکرات بیش از ۶۰

^۱. Source: Joe Feagin & Clairece Booher Feagin, ۱۹۹۴, Social Problems: A Critical-Conflict Perspective, ۳th ed, (pp. ۴۴۴-۴۴۷), Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.

^۲. کارگران یقه‌آبی (Blue-Collar Worker): کارگرانی که کارهای یدی را انجام می‌دهند (مترجمان).

^۳. کارگران یقه‌سفید (White-Collar Worker): کارکنان حقوق‌بگیری که کارهای حرفه‌ای یا نیمه‌حرفه‌ای مانند مدیریت، فروش و ... را انجام می‌دهند؛ آن‌ها وظایف شغلی خود را در یک مجموعه اداری به انجام رسانند (مترجمان).

سال است که یکی از بهترین سیستم‌های رفاه اجتماعی را توسعه داده و با اخذ مالیات بر درآمدهای بالا، زمین‌داران و سود شرکت‌ها توانسته است دامنه وسیعی از سیستم‌های رفاه اجتماعی مردم‌محور را به اجرا درآورد، شهروندان سوئدی را از مسکن‌های محقر، مراقبت‌های درمانی ضعیف، درآمد پایین و بیکاری نجات بخشد و بر پایه توافق مشترک میان کارگر و سرمایه‌دار، کارگر را از دولت رفاه و سرمایه‌دار را از صلح کارگری بهره‌مند سازد.

در سوئد کارگران بیکار شده به یک دفتر نمایندگی اشتغال دولتی دسترسی دارند. طبق قانون، کارفرمایان باید سمت‌های شغلی خود را اعلام کنند و با فراهم شدن فرصت اشتغال، دولت به نیابت از کارگر شرایط استخدام وی را فراهم سازد. در غیر این صورت، برنامه‌های آموزش شغلی و مزایای بیمه بیکاری برای کارگران ارائه می‌شود. مطابق قوانین سوئد الزامی است که از مدتی قبل، زمان انقصال کارگران را از کار اطلاع دهند تا آن‌ها فرصت جست‌وجو برای شغل دیگری را داشته باشند. در صورت لزوم، دولت برای کاهش سطح بیکاری برنامه‌های استخدام عمومی را توسعه می‌دهد. از این‌رو پس از جنگ جهانی دوم، نرخ بیکاری در سوئد کمابیش پایین است و اجرای برنامه‌های دولت رفاه، این کشور را به کشوری مرفه و تولیدکننده مبدل ساخته است؛ به طوری که از بالاترین سرانه تولید ناخالص ملی برخوردار است.

سوئد یکی از کشورهایی است که در اواسط دهه ۱۹۵۰، برنامه بیمه درمان همگانی را با پوشش هزینه‌های پزشک و بیمارستان به اجرا گذاشته است. بیماران، پزشکان خود را انتخاب می‌کنند و مراقبت‌های پیش‌زایمانی، زایمان و پس از زایمان رایگان هستند و مادران از یک مرخصی زایمان طولانی همراه با حقوق برخوردار می‌شوند. همه کودکان مدرسه‌ای تحت مراقبت‌های رایگان پزشکی و دندان‌پزشکی قرار می‌گیرند؛ و کارگران در صورت بروز بیماری حقوق خود را دریافت می‌دارند. آمار بالای سلامت در سوئد نشان‌دهنده یکی از پایین‌ترین نرخ‌های مرگ‌ومیر نوزادان و مادران در جهان است. در اواخر ۱۹۵۰، برنامه مستمری تحت پوشش دولتی به اجرا درآمده است و به دنبال آن، دامنه وسیعی از سایر برنامه‌ها اعمال شده‌اند. برای کمک به مراقبت از نوزاد، پدران شاغل نیز می‌توانند از مرخصی برخوردار شوند و در صورت دارا بودن بیمه، در زمان یادشده کمک‌درآمدی دریافت دارند. والدین برای هر کودک از کمک‌هزینه نقدی و مزایای بدون مالیات مراقبت کودک بهره‌مندند و نسبت بسیار وسیعی از کودکان سوئدی دارای والدین شاغل، تحت پوشش تسهیلات مراقبت از کودک دولتی قرار می‌گیرند. همچنین دولت برای کمک به خانوارهای کم‌درآمد، یارانه مسکن مناسب تخصیص می‌دهد؛ در نتیجه، مسئله بی‌خانمانی ناخواسته در سوئد مشکلی درخور توجه نیست.

منتقدان دولت رفاه اجتماعی سوئد ادعا دارند که مالیات‌ها در سوئد دو برابر ایالات متحده است. مطابق ارزیابی اواخر ۱۹۸۰، تمامی مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم افراد و شرکت‌ها به ۳۰ تا ۳۵ درصد تولید ناخالص ملی در ایالات متحده و ۵۰ تا ۶۰ درصد در سوئد بالغ می‌شوند. در سوئد میزان مالیات به‌خصوص برای ثروتمندان بالاتر است؛ اما نه به اندازه‌ای که منتقدان ادعای آن را دارند. باین‌وجود در یک نظرسنجی عمومی، بیشتر سوئدی‌ها گفته‌اند که تمایل دارند مالیات بیشتری پرداخت کنند اما شاهد مشکلاتی نظیر بیکاری، فقر شدید، بی‌خانمانی و مراقبت‌های درمانی مبتنی بر درآمد در اطراف خود نباشند. در ازای این مالیات، تمامی شهروندان سوئد همان مزایا و خدمات عمده نظیر مراقبت‌های بهداشتی را که مانع از بروز مسائل اجتماعی می‌شوند، دریافت می‌کنند. همچنین اگر هزینه‌های بیمه‌های پزشکی خصوصی (که بسیاری

از آمریکایی‌ها می‌پردازند و نزدیک به ۵ تا ۲۰ درصد از درآمد یک خانواده معمولی است)، هزینه‌های درمانی (که تحت پوشش بیمه قرار نمی‌گیرند) و هزینه خدمات اجتماعی خصوصی (نظیر مراکز روزانه مراقبت کودک) را به مبلغ مالیات شهروندان ایالات متحده بیفزاییم، این تفاوت در میزان مالیات دو کشور رنگ می‌بازد. خدماتی را که یک سوئدی در نتیجه پرداخت مالیات دریافت می‌کند، ما در ایالات متحده از تشکیلات اقتصادی خصوصی می‌خریم و اغلب خدمات درمانی ناکارآمدتری دریافت می‌کنیم؛ یا به‌کل از آن خدمات محروم می‌مانیم. بنابراین با در نظر گرفتن کلیه جوانب، آمریکایی‌ها برای خدمات رفاهی بیش از سوئدی‌ها پول می‌پردازند و کمتر عواید آن را دریافت می‌کنند.

منتقدان محافظه‌کار دولت رفاه سوئد به نبود آزادی‌های شخصی، ایجاد تنبلی، مشکلات خودکشی، اعتیاد به الکل و ناکارآمدی اشاره دارند؛ اما بررسی‌های به‌عمل‌آمده بی‌پایه بودن این ادعاها را به اثبات می‌رسانند. رسانه‌های سوئد به‌طور معمول نسبت به ایالات متحده از آزادی‌های سیاسی بیشتری برخوردارند و طیف وسیع‌تری از عقاید اقتصادی و سیاسی مردم را پوشش می‌دهند. طبقات کم‌درآمدتری که نگران تأمین مسکن و غذا نیستند، می‌توانند به نیازهای بالاتر خود نظیر مشارکت‌های سیاسی فعال بپردازند؛ و در نتیجه دولت رفاه سوئد موجب توسعه آزادی شهروندان می‌شود. افزون بر این، دولت رفاه نه‌تنها سوئدی‌ها را تنبل نکرده است، بلکه آن‌ها یکی از بالاترین رشدهای اقتصادی، درآمدهای سرانه و برنامه‌های آموزشی پیشرفته جهان را پس از جنگ جهانی دارا بوده‌اند. اتهاماتی از جمله همبستگی میزان خودکشی و اعتیاد به الکل با رشد برنامه‌های دولت رفاه نیز با رجوع به داده‌ها تأیید نمی‌شوند. هرچند این مسائل در سوئد وجود دارند؛ نرخ آن‌ها پس از اجرای برنامه‌ها بالاتر نرفته و نظام سلامت همگانی سوئد درصدی برای هر دو مشکل بوده است.

تنها انتقادی که به نظر می‌رسد چندان هم بی‌پایه نباشد، مشکل ناکارآمدی است. تخت‌های بیمارستان‌ها از نظر تعداد کافی هستند؛ اما گاهی پزشک به تعداد کافی وجود ندارد. تقاضا برای مراقبت‌های درمانی تخصصی بالا و فهرست انتظار شهروندان طولانی است؛ زیرا همه شهروندان سوئدی و نه فقط ثروتمندان از تسهیلات پزشکی برخوردار می‌شوند. در واقع، برخی منتقدان عقیده دارند که سیستم ایالات متحده بی‌کفایت‌تر و اسراف‌کارتر است؛ زیرا اجرای آن به قیمت جان اگر نه هزاران، بی‌شک صدها انسان تمام می‌شود؛ مادران و نوزادانی تنگ‌دست که اگر از سیستم مادر و نوزاد نوع سوئدی بهره‌مند بودند، می‌توانستند از مرگ نجات یابند.

به نظر می‌رسد که انتقادهای مترقیان به دولت رفاه سوئد بجای آن باشد؛ انتقاداتی در این راستا که با وجود همه پیشرفت‌هایی که در ارائه خدمات انسانی در سوئد صورت گرفته است، هنوز شاهد یک توزیع نابرابر درآمد و گروه بزرگی از کارگران با دستمزد پایین هستیم و سازمان‌دهی سرمایه‌دهی تأثیر ناموزون وسیعی بر عملیات اجتماعی روزانه و دولتی داشته است. اتحادیه‌های کارگری سوئد در قیاس با ایالات متحده نفوذ بیشتری دارند؛ زیرا تعداد اعضای آن‌ها بیشتر است؛ باین‌حال سرمایه‌داران از کارگران بسیار قدرتمندتر هستند. به‌علاوه، سرمایه‌داران سوئدی نظیر سرمایه‌داران آمریکایی با این استدلال که کارگران سایر کشورها با مبالغ بسیار کمتری کار می‌کنند، سعی در پایین آوردن دستمزدها دارند.

از سال ۱۹۸۹، سوئدی‌ها تا حدی زیادی، به علت خروج سرمایه توسط بیست شرکت بزرگ چندملیتی، مشکلات اقتصادی جدی فزاینده‌ای را متحمل شده‌اند. در سال ۱۹۹۱، ائتلافی از چهار حزب محافظه‌کار جایگزین حزب سوسیال‌دموکرات شد. دولت جدید در پاسخ به نیازهای شرکت‌های بزرگ برای کسب سودهای بیشتر، با بحران اقتصادی مواجه شده؛ بنابراین سعی کرده است برخی برنامه‌های اجتماعی دولتی و کمک‌های بشردوستانه را کاهش داده و از سیاست‌هایی حمایت کند که منجر به انتقال عواید کارگران به شرکت‌های می‌شود. از این‌رو، کارگران برای غیبت از کار به دلیل بیماری و غرامت‌های کارگری مبالغ کمتری دریافت می‌کنند، مقدار مستمری‌ها و حمایت‌های مالی دانش‌آموزان کاهش یافته و برنامه بهبود پرداخت مزایای کودک به خانواده‌ها لغو شده است. خشمی که این مسائل در کارگران ایجاد کرده است، در تصمیمات اتخاذشده توسط اتحادیه منعکس می‌شود؛ به این‌گونه که: «ما هیچ طرح پیشنهادی مبتنی بر کاهش مزایای کودکان، بیمه‌های حوادث در حین کار، یارانه‌های اجتماعی، مستمری و سایر شبکه‌های امنیت اجتماعی مختص اکثر گروه‌های آسیب‌پذیر را نمی‌پذیریم؛ بگذارید کلاهبرداران و زمین‌خواران خسارت‌های بانکی را جبران کنند.»

دولت سوئد در نظر دارد برنامه‌ای ارائه دهد که بر اساس آن، سطوح مزایای مستخدمان از طریق مذاکره‌های دسته‌جمعی کارگر و کارفرما تعیین شوند. این امر به‌منزله عقب‌نشینی بزرگی از سیاست‌های درازمدت سوئدی در فراهم ساختن مزایای اجتماعی همگانی برای تمامی مردم، بدون توجه به درجه نیاز یا موقعیت آن‌ها در بازار است. والتر کری، پروفیسور سیاست اجتماعی در دانشگاه استکهلم، عقیده دارد که چنین رویه‌ای نابرابری را میان کارگران کم‌قدرت‌تر یقه‌آبی و کارگران قدرتمندتر یقه‌سفید افزایش می‌دهد. «خطر نابرابری‌های منافع با تقلیل سطوح حداقل مزایا توسط دولت حتمی‌تر خواهد شد.» در سوئد نیز همچون ایالات‌متحده، ستیز میان طبقات کارگر و کارفرما می‌تواند در ستیز بر سر خدمات دولت رفاه بازتاب یابد.

منابع

۱. The Swedish Institute's "Fact Sheets on Sweden" series. ۱۹۷۹-۱۹۹۰. See also Norman Furniss and Timothy Tilton. *The Case for the Welfare State* (Bloomington: Indiana University Press, ۱۹۷۷), pp. ۱۳۴-۳۶.
۲. *Fact Sheets on Sweden*"; Furniss and Tilton, *Case for the Welfare State*, pp. ۱۳۱-۴۳.
۳. Furniss and Tilton, *Care for the Welfare State*, pp. ۱۴۴-۴۷.
۴. *Ibid*, pp. ۱۴۴-۴۵.
۵. *bid*, pp. ۱۴۷-۴۹.
۶. Eero Carroll, "Swedish Austerity: Benefits at Risk," *Multinational Monitor*, January February ۱۹۹۳, p. ۳۵.
۷. Quoted in *ibid*, p. ۳۵.

